

واژه شناسی

مروری اجمالی

دفتر دوم

محمود طوقی

فهرست

- ۱..... کار فلسفه
- ۲..... پیشاهنگ
- ۳..... انقلاب دو مرحله ای
- ۴..... کشف حقیقت
- ۵..... لایه فرهنگی طبقه
- ۶..... انسان و آزادی
- ۷..... قیام
- ۸..... سرنوشت
- ۹..... معیار حقیقت
- ۱۰..... هستی و اندیشه
- ۱۱..... پراکسیس
- ۱۲..... سوسیالیسم نظام
- ۱۳..... انقلاب فلسفی
- ۱۴..... واقعی و معقول
- ۱۵..... حقیقت
- ۱۶..... سرمایه
- ۱۷..... کمونیسم
- ۱۸..... انقلاب اکتبر
- ۱۹..... رویونیسم
- ۲۰..... فیلسوف یا کنشگر
- ۲۱..... کمونیسم و دترمینیزم
- ۲۲..... دوران گذار
- ۲۳..... رابطه تئوری و طبقه
- ۲۴..... رفرم و انقلاب
- ۲۵..... انسان و حقوق فردی
- ۲۶..... سازش و تاکتیک

۲۷	نقد
۲۸	کار چیست
۲۹	استبداد
۳۰	ابژه، سوژه، چیز، جوهر
۳۱	دانش و فلسفه
۳۲	پیرامون دموکراسی
۳۳	هنر استدلال
۳۴	حزب
۳۵	گروه فشار
۳۶	لابی
۳۷	فرقه
۳۸	محفل
۳۹	حزب طبقه کارگر
۴۰	اکسیونیسم
۴۱	ارثیه لنین
۴۲	تقسیم انسان
۴۳	دموکراسی
۴۴	دترمینیسم
۴۵	پیش شرط رهایی انسان
۴۶	کمونیسم
۴۷	اهمیت کاپیتال
۴۸	روابط تولید
۴۹	شعور اجتماعی
۵۰	انقلاب
۵۱	شیوه تولید
۵۲	دولت
۵۳	کمونیسم

۵۴	کالا
۵۵	پول
۵۶	سرمایه
۵۷	کارمبنای ارزش
۵۸	پروسه تولید کالا
۵۹	قیمت کالا
۶۰	مشخصات شیوه تولید
۶۱	کار لازم، کار اضافه
۶۲	نرخ استثمار
۶۳	ارزش اضافی مطلق
۶۴	ارزش اضافی نسبی
۶۵	نرخ سود
۶۶	فیتیشیسم کالایی
۶۷	کارگر
۶۸	کار فکری
۶۹	ثروت و ارزش
۷۰	ضرورت انقلاب
۷۱	سوسیالیسم در یک کشور
۷۲	دیکتاتوری پرولتاریا
۷۳	سوسیالیسم و مذهب
۷۴	مرام کارگری و کار کارگری
۷۵	برابری و آزادی
۷۶	کار
۷۷	تولید
۷۸	عناصر اصلی کار
۷۹	فرم‌اسیون‌ها
۸۰	زیر بنا

۸۱.....	روبنا
۸۲.....	طبقه
۸۳.....	رابطه روبنا و زیر بنا
۸۴.....	ایدئولوژی
۸۵.....	بیگانگی
۸۶.....	مبارزه طبقاتی
۸۷.....	تاریخ
۸۸.....	دیالکتیک
۸۹.....	سرمایه
۹۰.....	سرمایه داری
۹۱.....	کمونیسم

کار فلسفه

۱- کار فلسفه تغییر جهان است نه تفسیر صرف جهان.

اما در این فرآیند جای اندیشه را عمل کور نمی گیرد.

فلسفه باید آنچه را درمی یابد دگرگون کند. درواقع دگرگونی فکری و اجتماعی

همدوش هم به پیش می روند.

۲- فلسفه برای تحقق خود به طبقه کارگر نیازمند است. و طبقه کارگر برای به فعلیت در

آوردن خود به فلسفه. به دیگر سخن تغییر جهان وظیفه طبقه کارگر است. اما این طبقه

بدون مسلح شدن به فلسفه قادر نیست جهان را تغییر دهد.

وظیفه پیشاهنگ

۱- وظیفه پیشاهنگ، افشای دنیای کهن به روشنی هرچه بیشتر و شکل ایجابی دادن به

دنیای جدید است. پیشاهنگ دنیا را براساس جزم های خود پیش بینی نمی کند بلکه می

کوشد دنیای جدید را از گذر نقد دنیای کهن کشف کند.

۲- فلاسفه تا کنون راه حل همه معماها را در کشوی میز خود حاضر و آماده داشتند

و کافی بود دنیای کودن و زودباور دهان باز کند تا غذای لذیذ دانش مطلق به خورد او

داده شود. اما اکنون فلسفه امری سکولار شده است و چشمگیرترین دلیل آن است که

آگاهی فلسفه نه تنها از بیرون بلکه از درون با این مبارزه درگیر است. پس اگر قرار

نیست که کار آدمی ساختن آینده و حل و فصل همه چیز، یک بار برای همیشه باشد. پس

شکی نیست وظیفه پیشاهنگ در حال حاضر انتقاد بیرحمانه از نظم موجود است.

بیرحمانه هم به این مفهوم که از نتایجی که در پژوهش خود به آن می رسد باکی ندارد. و

هم به مفهوم آن که از درگیری با قدرت های حاکم هراسی ندارد.

۳- پیشاهنگ موافق برپا کردن هیچ گونه پرچم و احکام جزمی نیست. درست به عکس،

می کوشد به جزم گرایان کمک کند تا اندیشه های خویش را روشنی ببخشند.

۴- کل اصول سوسیالیسم نیز به نوبه خود معطوف به تحقق یک جنبه یعنی واقعیت

وجود حقیقی انسان است. اما پیشاهنگ توجه خود را به جنبهٔ دیگر، یعنی وجود اندیشه های انسانی معطوف می کند.

۵- هیچ چیز پیشاهنگ را از نقد سیاست، از شرکت در سیاست یعنی از شرکت در مبارزات واقعی، هم ذات پنداری خود با این مبارزه باز نمی دارد. کار پیشاهنگ این نیست که با اصول دکترین جدیدی مقابل دنیا قرار بگیرد و بگوید که بفرمایید این هم حقیقت. حالا در برابر آن زانو بزنید.

پیشاهنگ اصول جدید جهان را از اصولی کردن آن تکامل می بخشد.

پیشاهنگ به جهان نمی گوید: مبارزه خود را متوقف کن. این کار احمقانه است. ما شعارهای مبارزه واقعی را به شما خواهیم داد برعکس پیشاهنگ می خواهد صرفاً به جهان نشان دهد چرا مبارزه می کند و آگاهی از آن را خواه ناخواه باید کسب کند.

۶- برنامه پیشاهنگ این است: اصلاح آگاهی نه از طریق جزئیات بلکه با تحلیل آگاهی پُر رمزورازی که برای خودش قابل درک نیست. چه در شکل مذهبی و چه در شکل سیاسی آن، در آن صورت آشکار خواهد شد که جهان مدت ها رؤیایی را در سر داشته است که برای وصول به آن در واقعیت، تنها باید از آن آگاهی یابد. آن گاه آشکار خواهد شد که وظیفه انسان کشیدن خط ذهنی تند و تیزی میان گذشته و آینده نیست. بلکه تکمیل اندیشهٔ گذشته است. سرانجام آشکار خواهد شد که نوع بشر کار جدیدی را آغاز نخواهد کرد بلکه آگاهانه کار قدیمی اش را تکامل خواهد بخشید.

۷- روشنگری و نقد فلسفی، از مبارزات و خواست های عصر کنونی این رسالتی است برای جهان و برای پیشاهنگ. این کار تنها با تلاش نیروهای متحد امکانپذیر است. آدمی بیش از هر چیز به اعتراف نیاز دارد. بشریت برای کم کردن بار گناهان خود تنها باید آن‌ها را چنان که هستند آشکارا اعلام کند.

۸- انسان ها تاریخ خود را می سازند، اما نه چنان که خود می خواهند، یا در شرایطی که خود آن‌ها برگزیده اند، بل در شرایطی که بازمانده گذشته است و آن‌ها به گونه ای مستقیم با آن شرایط درگیر و روبرویند. انسان ها تاریخ را رها از دایره ای که خود تاریخ آن‌ها را درون آن جای داده نمی آفرینند از این رو بار نسبت تمامی نسل های پیشین با همه سنگینی خود چونان کابوسی بر مغز زندگان سنگینی می کند.

پیشاهنگ سوزن بان راه و قطاری است که دارد از راه می رسد. کار او این است که با چراغ اش در کنار خط قطار بنشیند تا قطار از راه برسد. و در تاریکی شب که چشم ها از دیدن فرو می ماند چراغ اش را حرکت دهد تا قطار راهش را گم نکند. اگر او خواب اش نبرد. گوش هایش تیز باشد به آمدن قطار و بموقع خط را عوض کند و قطار را توی ریل درست بیندازد کار خود را کرده است. وظیفه پیشاهنگ این است. اما تمامی وظیفه و رسالت پیشاهنگ این نیست.

۳

انقلاب دو مرحله ای

انقلاب دو مرحله ای از دترمینیسم تکامل گرایانه تک خطی منتج می شود بدین معنا که جامعه باید از مراحل از پیش تعیین شده بگذرد. پس یک جامعه توسعه نیافته باید نخست مرحله بورژازی انقلاب را برهبری بورژازی ملی طی کند تا آماده گذار به مرحله سوسیالیستی انقلاب شود. لنین اما در سال ۱۹۱۸ از گذار یک کشور توسعه نیافته به یک جامعه سوسیالیستی سخن گفت.

۴

کشف حقیقت

مارکس در تز دوم فوئر باخ می پرسد :
آیا حقیقت دست یافتنی است.؟ می گوید : آری
وباز می پرسد : آیا حقیقت یک امر عینی است یا ذهنی.؟ و خود پاسخ می دهد عینی است
وباز می پرسد معیار حقیقت چیست.؟ و خود پاسخ می دهد. پراتیک است.
یعنی ما در عمل به راستی و ناراستی هر ادعایی می رسیم. اما تمامی ماجرا این نیست چرا؟

خیلی ها در تمامی عمرشان به فهم حقیقت نمی رسند. روشن ترین دلایل را بهیچ می گیرند. و آن چه که در جلو چشمانشان اتفاق می افتد را انکار می کنند. دو تبیین برای این مسئله وجود دارد:

- ۱- تبیین مارکسیستی: می گوید منافع طبقاتی اجازه نمی دهد. به حقیقت وقایع برسند. پس چشم می بندند و انکار می کنند و تنها آن چه را که بنفع آنان است را می بینند.
- ۲- تبیین دوم مذهبی است. خدا بر بعضی قلب ها مهر می زند. چشم دارند اما نمی بینند. گوش دارند اما نمی شنوند.

۵

لایه فرهنگی طبقه

- ۱- انسان ها از راه تولید اجتماعی زندگی می کنند
- ۲- هر انسانی جای مشخصی در تولید اجتماعی دارد.
- ۳- جای هر فرد در سازمان تولید پایگاه طبقاتی او را تعیین می کند.
- ۴- در پروسه رشد اقتصادی جامعه کار به کار فکری و کار یدی تقسیم شد.
- ۵- کار فکری ببرکت کار بردگان میسر شد.
- ۶- روشنفکران از دل کار فکری بیرون آمدند. و اینان کسانی بودند که در پی فهم هستی و رابطه انسان با هستی و به تبع آن رابطه انسان با انسان بودند. روشنفکران از ارزش اضافی کار بردگان زندگی می کردند.
- ۷- هسته های سنتزی هر فرماسیون در دل فرماسیون قبلی شکل گرفت و پاپیای فروپاشی فرماسیون کهنه پر وبال گرفت و برنا شد و در آخر در یک عمل انقلابی به فرماسیون قبلی پایان داد و خود گرز فرمانروایی را بدست گرفت. بره داری درون جوامع کمونیستی آغازین و فنودالیسم درون برده داری و سرمایه داری درون فنودالیسم.
- ۸- تنها فرماسیون کمونیستی است که برج و باروی خود را بعد از سرنگونی تام و تمام بورژازی و بدست گرفتن مهار سیاست و اقتصاد بر پا می کند.
- ۹- نطفه های جامعه کمونیستی در حزب کمونیست شکل می گیرد. و برج و باروی خود را در تئوری و برنامه مارکسیستی بنا می کند.

۱۰- سوسیالیست های نخستین؛ که به آن ها تسامحاً تخیلی می گویند؛ فکر می کردند جامعه کمونیستی چون دیگر فرماسیون ها زمانی بوجود می آید که بشکل جنینی در اقتصاد شکل بگیرد . همان اتفاقی که در فرماسیون های قبلی صورت گرفته بود . پس فوریه و اوئن و سن سیمون ب فکر کارخانه های کمونیستی و کمون های روستایی و تعاونی ها افتادند . در این راه قدم هایی هم برداشتند اما شکست خوردند . پرولتاریا در حال شیر خوارگی بود و هنوز مارکس دنیا نیامده بود.

۱۱- برای عناصر سنتزی فرماسیون برده داری امکان فرار و رفتن به مناطق آزاد روستایی بود. برای رعیت ها نیز فرار به شهر ها و پناه بردن به سوداگران شهری بود . روشنفکران هم که از منطقه نفوذ فتوئال ها فرار می کردند و پناه می بردند به اشراف ترقیخواه. اما برای عناصر سنتزی سوسیالیست منطقه امنی وجود ندارد الا حزب طبقه کارگر. باید به حزب و اندیشه انقلابی پناه ببرد تا روز انقلاب.

۱۲ - روشنفکران انقلابی طرفدار طبقه کارگر لایه فرهنگی طبقه کارگرند . جزء طبقه اند. این جایگاه ربطی به پدر و مادر و وضعیت اقتصادی او ندارد. در ارزیابی انگلس کسی نمی گوید پدرش سرمایه دار بود و او و مارکس از ارزش اضافی طبقه کارگر ارتزاق می کردند.

۱۳- در وضعیت انقلابی بخشی هایی از لایه های فرهنگی بورژوازی و خرده بورژوازی به انقلاب می پیوندند . اینان کسانی هستند که خود را تا سطح نگاه تاریخی پرولتاریا بالا کشیده اند . اینان ربطی به روشنفکران انقلابی طبقه کارگر ندارند . دو مقوله جدایند.

۱۴- روشنفکران انقلابی طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری کارگر نیستند. در لایه های فکری و حتی اقتصادی سازمان تولیدند. پزشک و ژورنالیست ، حقوق دان و در لایه های مدیریتی شرکت های اقتصادی و حتی ممکن است صاحبان بخش های تولیدی باشند. سرمایه دار باشند و از ارزش اضافی طبقه کارگر ارتزاق کنند.

۱۵- سوسیالیسم در دوران فرمانروایی سرمایه داری یک مقوله فرهنگی است نه اقتصادی . و امکان آن نیست که در این فرماسیون به شکل دیگری خارج از این سیستم ارتزاق کرد. مهم آنست که در سنگر مبارزه طبقاتی در سنگر دفاع از حقوق طبقه کارگر باشند.

انسان و آزادی

۱- انسان در خلأ به دنیا نمی آید. در زمان و مکانی خاص به دنیا می آید. که آن زمان و مکان یک تعیین خاص تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی دارد. به این تعیین خاص می گویند ضرورت‌های زمانی و مکانی. پس انسان در دل ضرورت‌ها به دنیا می آید.

۲- انسان قادر نیست که هر لحظه اراده کرد به فراسوی مناسبات تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی برود. مگر اینکه شرایط عینی به او اجازه دهند. (خواستن توانستن نیست). چگونه؟ با نشان دادن محدودیت‌هایش و باز کردن راهی برای از بین بردن این محدودیت‌ها. پس از اینجا نقش تاریخ‌سازی انسان شروع می‌شود. (انسان تاریخ خود را می‌سازد)

۳- انسان زاده و خالق مناسبات اجتماعی است. زاده مناسبات اجتماعی است چون در این مناسبات به دنیا می آید. خالق آن است بدین معنا که این مناسبات افق‌هایی را برای تغییر در برابر او می‌گشایند.

۴- انسان می‌تواند شرایط عینی خود را تغییر دهد. اما این توانستن حد و حدودی دارد.

۵- انسان یک موجود کاملاً آزاد نیست. آزادی انسان نسبی و تاریخی است.

۶- انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند، اما نه چنان که خود می‌خواهند، یا در شرایطی که خود آنها را برگزیده‌اند، بل در شرایطی که بازمانده گذشته‌ها است و آن‌ها به‌گونه‌ای مستقیم با آن شرایط درگیر و روبه‌رویند... انسان‌ها تاریخ را رها از دایره‌ای که خود تاریخ آن‌ها را درون آن جای داده نمی‌آفرینند از اینرو بار سنت تمامی نسل‌های پیشین با همه سنگینی خود چونان کابوسی بر مغز زندگان سنگینی می‌کند.

۷- دو سوی نسبی و تاریخی بودن آزادی انسان، ولونتاریسم و دترمینیسم است

ولونتاریسم (اراده‌گرایی) برای انسان آزادی مطلق قائل است و دترمینیسم انسان را اسیر سرنوشت کور می‌داند.

۸- انسان آزاد و آزادی انسانی زمانی به شکل کامل قابل تحقق است که کار از حالت ضرورت و سودمندی خارجی، خارج شود. و به گونه‌ای طبیعی درآید. و این شدنی نیست مگر با رشد نیروهای تولیدی و تنظیم خردمندانه مناسبات انسان با طبیعت.

نکاتی درباره قیام

۱- هر جنبشی در آغاز یک شیوه مبارزه دارد که در آن عمده است این شکل در تمامی جنبش‌ها مبارزه مسالمت‌آمیز است. این مبارزه از دادن عریضه شروع می‌شود و به اعتصاب و تحصن و تظاهرات خیابانی کشیده می‌شود

۲- اگر جنبش ادامه یابد به مرحله ای می‌رسد که شیوه های ضروری گذشته غیرضروری می‌شود و دیگر پاسخگو نیست. به بیان دیگر شکل جنبش با ماهیت جنبش هم خوانی ندارد. در اینجا است که جنبش باید به مرحله عالی تر از مبارزه تغییر شکل دهد.

۳- اگر سازمان های دخیل در جنبش لحظه تغییر شکل را نفهمند. تغییر شکل خودبه خودی خواهد بود و پیشاهنگ از توده عقب می‌ماند.

۴- پیشاهنگ باید از تغییر در شرایط عینی و در نتیجه تغییر تاکتیک آگاه شود و توده را به شیوه جدید مبارزه فرا بخواند. بدین گونه است که توده در پروسه مبارزات به صحت رهبری پیشاهنگ پی می‌برد و ایمان می‌آورد.

۵- بخشی از کار پیشاهنگ توضیح تغییر شرایط و استفاده از تاکتیک های جدید در مبارزه است. توضیح و تبلیغ توده‌ای برای وارد شدن به یک فاز جدید.

۶- وظیفه پیشاهنگ یک منشور چندوجهی است یک وجه آن کار فرهنگی پیشاهنگ است. محدود کردن کار پیشاهنگ به کار فرهنگی صرف، تبدیل پیشاهنگ است به یک مؤسسه فرهنگی.

۷- با تعمیق جنبش، ارتش نیز چون بخشی از جامعه از موج انقلاب دور نمی‌ماند. تردید و دودلی ارتش را فرا می‌گیرد. اینجا است که پیشاهنگ وظیفه دارد با کار تبلیغی و توضیحی تا جایی که ممکن است بخش هایی از ارتش را به طرف جنبش و هوادارای عملی و معنوی از جنبش وادارد.

۸- در شرایط انقلابی، حذف فیزیکی سران حکومت می‌تواند توازن قوا را به نفع جنبش برهم بزند.

۹- میل به قیام برای پیشاهنگ کافی نیست. پیشاهنگ باید بیاموزد و خود در یک کار توضیحی به توده بیاموزاند که در لحظه قیام با عزمی راسخ باید از جان گذشت و با حداکثر قوا تعرض کرد. قدرت در وجه بالقوه آن مهم نیست قدرت باید به اراده معطوف به آن شود. این است آن نکته کلیدی که گره کور جنبش را باز می کند.

۱۰- پیشاهنگ باید بداند تاکتیک قیام در خیابان ها چیست. جنگ خیابانی، نبرد پارتیزانی و یا بستن بریگارد و جنگ کلاسیک.

۱۱- وظیفه پیشاهنگ را مقتضیات جنبش تعیین می کند. این وظیفه از بالا بردن سطح آگاهی مردم شروع می شود تا برسد به آموزش های نظامی در حول و حوش قیام.

۱۲- پیشاهنگ حق ندارد قیام را زود یا دیر شروع کند. از یاد نبریم که قیام یعنی پایین کشیدن کسانی که در رأس قدرت اند و گرز فرمانروایی را در دست دارند. و آن ها پیشاپیش ارتش مسلح خود را برای چنین روزی آماده کرده اند

۱۳- قیام یعنی جنگ مرگ و زندگی برای هر دو طرف. یکی باید برود و یکی بماند. پس مرگ اجتناب ناپذیر است. پیشاهنگ وظیفه دارد با کار توضیحی اش مسئله مرگ را برای توده حل کند. توده باید بدان مرحله برسد که شعار یا مرگ یا آزادی در او تبدیل به نیرویی دوران ساز شود.

۱۴- قیام زودرس به معنای خودکشی پیشاهنگ است و قیام دیررس گوشت دم توپ شدن توده و طبقه.

۱۵- در مرحله قیام پیشاهنگ باید مصمم باشد که قیام را بدون لحظه ای تأخیر با قدرت تمام به جلو ببرد و این عزم باید در توده و طبقه تبدیل به اراده معطوف به قدرت شود.

۱۶- در قیام لحظاتی فرا می رسد که گره کارها را نه لب ها که دست ها می گشاید. اینجا است که توده و طبقه مسلح می تواند درهای بسیاری را به روی پیشاهنگ باز کند.

۱۷- برای پیشاهنگ باید فرجام نهایی قیام روشن باشد. جنبش همه چیز، هدف هیچ، کار توده های به جان آمده ناآگاه است و این برای جنبش و توده و طبقه نوعی خودکشی است.

سرنوشت

سرنوشت بشر نه محتوم است و نه محکوم. این سرنوشت را ما خود رقم می‌زنیم. روند ها اجتناب‌ناپذیر نیستند. در تحلیل نهایی این انسان است که مَهر خود را بر فرجام روزها می‌زند.

اما در یک حقیقت نمیتوان شک کرد. انسان مجبور است که سرنوشت خود را در مبارزه ای بی وقفه رقم بزند. و اگر جز این باشد این سرنوشت توسط نیروهای دیگر رقم خواهد خورد. این نیروها می‌تواند آب، هوا، باد و یا ویروس باشند. این نیروها می‌توانند اجرام کیهانی باشند. این نیروها می‌توانند طبقات و گروه های بالادست یا پایین دست باشند. نکته دیگر سرنوشت این مبارزه بی وقفه انسانی است. هیچ معلوم نیست که این مبارزه به سود انسان خاتمه یابد. هزاره های زرتشتی و جنگ اهورامزدا و اهریمن بیشتر به درد اسطوره‌های مذهبی می‌خورند.

اما شرکت در این مبارزه را فرجام دنیایی این مبارزه تعیین نمی‌کند. انسان مجبور است در این مبارزه جدا از نتیجه آن، که هرچه می‌خواهد باشد شرکت کند. رسالتی که ما خود به آن تبیین می‌بخشیم و برای آن هیچ منبعی ماوراءالطبیعی قائل نیستیم.

انسان معیار حقیقت

خارج از تمام هستی در کلیت آن هیچ معیاری برای حقیقت وجود ندارد. انسان راهنمای تبیین حقیقت است. انسان راهنمای تبیین ارزش است. هرچه که انسانی باشد و کمک کند به زیستن انسان، غلبه انسان بر طبیعت، به تطابق او با هستی، کمک کند به کرامت های انسانی، معیار ارزش گذاری ما می‌تواند باشد از هنر گرفته تا ایدئولوژی های مختلف.

اندیشه ناب وجود خارجی ندارد این هستی ما است که محتوای ادراک ما را به وجود می آورد. و این محتوا یک محتوای تاریخی، طبقاتی است. اما این رابطه یک رابطه انفعالی و یک سویه نیست. هستی اجتماعی به شعور اجتماعی بدل می شود و این شعور خود در موقعیتی دیگر هستی اجتماعی را تغییر می دهد.

۱۱

پراکسیس

پراکسیس واژه‌ای است یونانی به معنای عمل و کنش هدفمند. معادل آن در لاتین پراگما است به معنای انجام دادن، تمرین کردن، و استفاده علمی بردن از امری یا چیزی. پراکسیس را اولین بار ارسطو به کار برد به معنای انجام دادن. در قرن ۱۸ آلمان ها از پراتیک به معنای امر عملی استفاده کردند. که در فارسی به معنای عمل و فعالیت است. بعد هگلی های جوان پراکسیس را به کار بردند. اما از نظر مارکس پراتیک به معنای تمامی شکل های کنش و فعالیت انسانی است از جمله مبارزه طبقاتی و کنش سیاسی که مقدمه ای بر دگرگونی زندگی اجتماعی است. مارکس در فلسفه پراتیک را به معنای عمل ناب در نظر می گیرد. اما از آنجا که مارکس ضمن اهمیت دادن به فعالیت تولیدی نقش عامل ذهنی را هم مهم می دانست. در نتیجه واژه پراکسیس به مقصد و هدف او نزدیک بود. کنش توأم با اندیشه، عمل استوار به نظریه.

۱۲

سوسیالیسم نظام

بعد از انقلاب اکتبر در شوروی دو قرائت از سوسیالیسم شد. قرائت بروکرات های حزبی و قرائت طبقه کارگر.

سوسیالیسم بروکراتیک، سوسیالیسمی بود که طبقه کارگر تبدیل می شد و شد به ابزار سیادت و امتیازطلبی بروکرات ها از جامعه. به نظر می رسد اطلاق سوسیالیسم نظام، اصطلاح بدی نبود. سوسیالیسمی که خاص بروکرات ها بود و این سوسیالیسم

امکان فرا روئیدن به جامعه کمونیستی را نداشت. در حالی که آموزه‌های مارکس در پی این نیست که یک طبقه برود و طبقه دیگر بیاید. یک حاکمیت حذف شود حاکمیتی دیگر به جای او بیاید. یک دیکتاتوری برود و دیکتاتوری دیگری بیاید.

مارکس این رسالت را در طبقه کارگر می‌دید که می‌آید بورژوازی را از اریکه قدرت پایین می‌کشد و خود و تمامی جامعه را از قید و بند طبقاتی آزاد می‌کند. و با تبدیل دولت به ارگان هماهنگی شوراها ضمن از بین بردن هرگونه استثمار، هرگونه امتیازطلبی، تبعیض و زیاده خواهی را از بین خواهد برد.

مشکل وارثین انقلاب اکتبر در آن بود که پیروزی سوسیالیسم را اجتناب ناپذیر و برگشت ناپذیر می‌دانستند.

در حالی که حرکت تاریخ، حرکتی است دو سویه، نه یک سویه. خیابانی یک طرفه نیست مسئله اساسی در این بود که آیا کار سوسیالیستی فاز بالاتری از کار بورژوازی هست یا نه این قانون تمامی زمان ها است.

مردم با مترهای خود به ارزیابی می‌نشستند که رفاه، امنیت و احترام به کرامت های انسانی بیشتر شده است یا کمتر.

معلوم است که یک جامعه فقیر، سرکوب شده با هزارن تبعیض و تفاوت نه نشانی از سوسیالیسم دارد و نه ماندنی است.

برتری سوسیالیسم بر بورژوازی یک برتری تاریخی صرف نیست. باید به عینه نشان داد که چرا سوسیالیسم بر بورژوازی ارجح تر است.

۱۳

انقلاب فلسفی

در اروپا ما بیش از هر انقلابی در سده ۱۹-۱۸ (چه فرانسه و چه آلمان) یک انقلاب فلسفی داریم. در واقع در آنجا انقلابی در ذهن و تفکر پیش‌درآمد دگرگونی های سیاسی بود. این آن چیزی است که ما در انقلاب مشروطه و بعد از آن کم داشتیم یا به طور کل نداشتیم.

درواقع ضرورت تغییر، تئورسین های خود را در اروپا به وجود آورد و این تئورسین‌ها آنچه که باید بشود را به میان توده‌ها بردند.

اما در انقلاب مشروطه خواص ما نمی دانستند مشروطه چیست تا چه برسد به عوام.

۱۴

واقعی و معقول

هگل می‌گوید هر آنچه واقعی است معقول است و هر آنچه معقول است واقعی است.

از این حرف هگل دو دسته برداشت غلط کردند.

حکومت استبدادی پروس، در این سخنان توجیه حکومت خود را می‌دید چرا که

حکومت استبدادی پروس واقعی بود. پس معقول هم بود.

از سویی دیگر مورد انتقاد لیبرال‌ها بود که می‌گفتند این حرف توجیه‌گر نظام

استبدادی پروس است.

اما انگلس می‌گوید: در نزد هگل بدون شک هرآن چه موجود است بی‌قید و شرط واقعی

نیست برای هگل صفت واقعی تنها به چیزی تعلق می‌گیرد که در عین حال ضروری نیز

هست. «واقعیت در سیر تکاملی خود ضرورت خود را به اثبات می‌رساند.» ... و آنچه

ضرورت دارد سرانجام ثابت می‌کند که معقول نیز هست.

۱۵

حقیقت

شناخت حقیقت کار فلسفه است.

حقیقت در فرآیند خود شناخت فراهم می‌آید.

حقیقت مجموعه‌ای از گفته‌های جزئی تام و تمام نیست که به محض کشف صرفاً باید

آنرا حفظ کرد.

حقیقت مطلق و تام و تمام وجود ندارد.

۱۶

سرمایه چیست

۱- سرمایه داری بمعنای پول و ثروت نیست. که اگر آن را از کسی بگیریم. خوشحال

باشیم سرمایه داری را از بین برده ایم. ثروت مند ضرورتاً سرمایه دار نیست.

۲- سرمایه یک رابطه اجتماعی است رابطه‌ای که تولید اجتماعی در چارچوب آن

سازماندهی می‌شود. این نظام براساس:

-قانون انباشت ارزش

- و ارزش اضافه

- و انباشت سرمایه

شکل می گیرد و سازمان می یابد. نابودی سرمایه بمعنای جایگزینی این سازمان تولید با سازمانی جدید است. سازمانی که اساس:

-تولید ارزش

- و ارزش اضافه

را نفی کند و بجای آن تولید و توزیعی متکی بر مالکیتی اجتماعی را می نشاند.

۱۷

کمونیسم چیست

وقتی می گوئیم: کمونیسم ما یک پدیده را از سه منظر می بینیم:

۱- کمونیسم بعنوان جنبش اجتماعی طبقه کارگر

۲- کمونیسم بعنوان یک جنبش سیاسی- حزبی

۳- کمونیسم بعنوان یک جهان بینی

یک پرسش

اگر برآستی کمونیسم جنبش اجتماعی طبقه کارگر است. چرا امروز در وسط خیابان نیست و یک جریان حاشیه ای است.

برای پاسخ به این سؤال پاسخ هایی داده شده است:

۱- تجدید نظر طلبی

۲- توطئه و خیانت

۳- آماده نبودن جهان برای پذیرش ایده کمونیسم

اما سؤالی که در اینجا مهجور می ماند اینست که آیا جنبش هایی که تحت نام کمونیسم به خیابان آمدند و شکست خوردند ماهیت شان چه بود. آیا کارگری بود و اگر نبود چرا خود مدعی آن بودند.

بعد از پیروزی انقلاب اکتبر جریان های مختلفی به صحنه آمدند با خواسته های مشخصی که کمونیستی نبود اما تحت تاثیر جاذبه اکتبر خود را کمونیست می نامیدند:

۱- جنبش های دهقانی-مثل چین و ویتنام

۲- جنبش های ناسیونالیستی-مثل کوبا

۳- جنبش های فرمیستی-مثل حزب توده

۴- جنبش های دموکراتیک-مثل شورش جوانان دراروپا

حالا هم که آن قطب ایدئولوژیک از بین رفته است همه بر گشته اند به اصل خود و مدام قسم می خورند که ما کمونیست نیستیم.

جمله معروف هر کس در جوانی کمونیست نیست محافظه کار است. و هر کس بعد از چهل سالگی کمونیست است دیوانه است ناظر بهمین موضوع است.

این جنبش ها از همان آغاز غیر کمونیستی بوده اند

جنبشی را یک جنبش کمونیستی می گوئیم که شامل سه مولفه باشد:

-مالکیت اشتراکی

-لغو کار مزدی

-جامعه بی طبقه

مدرنیزاسیون و استقلال اقتصادی و سیاسی و دموکراسی درون جنبش کمونیستی هست اما مولفه اصلی آن نیست. و هر کدام به تنهایی جنبش طبقاتی دیگر است. مارکس هم در مانیفست این جنبش ها را تحت نام سوسیالیسم بورژایی و فئودالی و ارتجاعی تقسیم بندی می کند.

تجدید نظر طلبی و رویزیونیسم از همین جا بیرون می آید. هر جریانی آن چیزی را از مارکس می گیرد که بدردش می خورد الباقی را می ریزد دور. مسئله توطئه و خیانت هم در همین راستا معنا پیدا می کند. اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که این ها بطور کل جنبش هایی اند مربوط به دیگر طبقات و ربطی به جنبش کارگری ندارند.

۱۸

انقلاب اکتبر

انقلاب اکتبر یک انقلاب کارگری بود. اما از دروازه انقلاب فوریه دو نیرو وارد انقلاب شدند:

-طبقه کارگر

-بورژوازی روس

فاکتور هایی مثل:

-جنگ داخلی

-از بین رفتن کادر های حزبی در جنگ و تصفیه های استالین

-شکست انقلاب در آلمان

-محاصره امپریالیستی انقلاب

به بورژوازی روس کمک کرد که باز سازی اقتصاد را سمت وسوی بورژوازی بدهد و طبقه کارگر را به عقب براند.

۱۹

سر منشأ های رویونیسم:

-ناسیونالیسم

-دمکراسی

-رفرمیسم

این ها علت العلل رویونیسم در جنبش کارگری بودند. جنبش هایی اجتماعی که مربوط بودند به طبقات غیر پرولتری و در پی اهدافی غیر پرولتری آمده بودند. اما از آنجا که به کمپ اشتباهی آمده بودند دست می بردند در اصولی که مطابق میلشان نبود.

۲۰

فیلسوف یا کنشگر

مارکس در ۱۱ تز فوئر باخ می گوید: کار فلسفه تفسیر جهان نیست. تغییر جهان است این دیدگاه در وهله نخست جوهر پراتیک خود را نشان می دهد. پس مسئله فهمیدن صرف نیست. داشتن بینش معینی هم نیست. بلکه این فهم و این بینش باید در خدمت یک عمل مشخص قرار بگیرد: تغییر جهان.

پس کار تبیین جهان در بین نیست اگر هم باشد تبیین برای تغییر جهان مورد نظر است؛ فهم در خدمت هدف .

پس فلسفه در خدمت عمل قرار می گیرد . فیلسوف خانه نشین به کنشگر اجتماع تبدیل می شود.

۲۱

کمونیسم و دترمینیسیم

فلسفه کمونیستی فلسفه پراتیک است. تبیین جهان برای تغییر جهان. فاعل این تغییر انسان است. انسانی که اراده می کند شرایط اقتصادی و اجتماعی که او را احاطه کرده است تغییر بدهد.

اما دیدگاه دترمینستی نتیجه تاریخ را اجتناب ناپذیر می داند. اراده در برابر سرنوشت و تقدیر قرار می گیرد.

دیدگاه دترمینستی مارکسیسم را جنبشی می داند که قرار است تاریخ را به آن چه برایش مقدر است برساند. این دیدگاه سوسیالیسم را نتیجه مقدر تاریخ می داند. این دیدگاه نقش انسان و نقش پراتیک انسانی را در شکل دادن به حوادث تاریخی رد می کند. در حالی که قانونمندی های حاکم بر روند حوادث یک قانونمندی کور نیست. قانون مندی است که بکمک یک انسان زنده بجلو می رود.

۲۲

دوران گذار

دوران گذار فاصله این فرماسیون اقتصادی - اجتماعی است تا فرماسیون بعدی. این گونه نیست که یک فرماسیون تمام می شود بلافاصله فرماسیون بعدی آغاز می شود. ما بین رفتن کهنه و آمدن نو یک فاصله هست. این فاصله دوره ترانزیسیون یا گذار است که دوره ایست انقلابی.

جامعه ای که بوجود می آید حاصل تعیین تکلیف این دوره است. نقش انسان و نقش حزب انقلابی در اینجا خودرا نشان می دهد. بواقع در این دوران گذار است که مقوله تغییر در دستور روز جامعه قرار گرفته است و باید دید آدم ها در این مقطع حساس و پر تلاطم چه می کنند. و مَهر خودرا چگونه بر حوادث می زنند.

۲۳

رابطه تئوری و طبقه

رابطه تئوری و عمل

مارکس در جایی می گوید:

تئوری وقتی به میان توده می رود به نیرویی مادی بدل می شود.

تئوری بمیان توده می رود که رادیکال باشد.

تئوری رادیکال است که به ریشه‌ها بپردازد .

و ریشه همه چیز انسان است.

سؤال‌ی که در اینجا مطرح است این است که یک تئوری چگونه بیک نیروی مادی تبدیل می‌شود.

جامعه در گیر و دار مبارزه طبقاتی بدنبال پرچمی است که آن را بدست بگیرد و در زیر آن مطالبات خود را دنبال کند. در آن سو سیستم‌های فکری هستند که در پروسه طولانی و تاریخی مبارزه طبقاتی شکل گرفته‌اند. این سیستم‌های فکری اگر در موقع مناسب و به شکل مناسب در معرض انتخاب جامعه قرار بگیرند توسط جنبش‌های اجتماعی انتخاب می‌شوند.

تئوری این‌گونه توده‌ای می‌شود و به نیرویی مادی تبدیل می‌شود. تئوری از طریق آموزش توده‌گیر نمی‌شود. آموزش مخصوص لایه فرهنگی و روشنفکران انقلابی طبقه است.

تئوری از طریق سیاسی توده‌گیر می‌شود. کار حزب انقلابی و روشنفکر انقلابی در این است که تئوری را تبدیل بیک انتخاب سیاسی کند تا در لحظه انتخاب جنبش بتواند آنرا انتخاب کند. اینجاست که تئوری به نیرویی مادی تبدیل می‌شود.

این اندیشه که مارکسیسم از طریق آموزش بدرون طبقه کارگر می‌رود اندیشه‌ای غلط بود. مارکسیسم از طریق انتخاب طبقه بدرون طبقه می‌رود. مارکسیسم باید خود را در معرض انتخاب طبقه قرار بدهد. و هنگامی که جامعه دچار تلاطم انقلابی است طبقه ببیند و قادر باشد او را انتخاب کند.

یک جریان سیاسی با حضور زنده و فعال خود با موضع‌گیری‌های درست و بموقع خود و با حضور مداوم و درست و بموقع خود در حوادث اجتماعی است که خود را در معرض انتخاب قرار می‌دهد.

تئوری یک سری احکام علمی و آموزش‌های عقیدتی نیست که مومنین حزبی آن را فرا می‌گیرند و بدرستی آن‌ها قانع می‌شوند. تئوری باید خود را بیک برنامه عمل تبدیل کند. باید به توده و طبقه نشان بدهد راهگشاست. و بعنوان یک آلترناتیو می‌تواند انتخاب شود و در دسترس هست. و چون یک پرچم توده و طبقه می‌توانند در زیر آن جمع شوند و خواسته‌هایشان را دنبال کنند.

رفرم و انقلاب

مارکسیسم نه تنها بارفرم مخالف نیست بلکه خود نیز در جبهه مدافعین رفرم است. بالا رفتن دستمزدها و بهبود قوانین بد که نیست خوب هم هست. بواقع فقر طبقه کارگر را به انقلاب نزدیک تر نمی کند. دورتر می کند. اما این فرق می کند با اینکه افق دید ما اصلاح طلبی باشد.

مارکسیسم خود می تواند مستقلا نیروی پیش برنده اصلاحات باشد. و در عین حال که دارد اصلاحات را جلو می برد حرف آخر خودش را هم بزند و آن رسیدن بیک جامعه سوسیالیستی است. و این منافاتی با رفرم ندارد. مارکس در مانیفست حدود ده خواست اصلاح طلبانه را مطرح می کند.

مارکسیسم با رفرم مخالف نیست با رفرمیسم مخالف است و با توهم رفرم مخالف است. اما اگر هر حرکتی باعث تغییری حتی جزئی در زندگی کارگران شود با همراهی مارکسیسم مواجه خواهد بود.

اما یک نکته را نباید فراموش کرد مارکسیسم در جریان جنبش های اصلاحی و زنان و رفع تبعیض های جنسی و قومی چرخ پنجم جنبش های بورژایی نیست. مارکسیسم در تمامی این موارد قایم بذات است و می تواند جلودار این حرکت ها باشد.

انقلاب و رفرم دو امر جدا برای دوطبقه نیست. اگر طبقه کارگر خواهان انقلاب است خواهان رفرم هم هست.

جنبش انقلابی جنبش های رفرمیستی را تقویت می کند و سرعت می بخشد. بهبود زندگی مردم هم جامعه را برای دست بردن به ریشه ها آماده تر می کند.

انسان و حقوق فردی

ثقل توجهات مارکسیسم انسان است. هدف کمونیسم بهبود زندگی انسان است. حقوق انسان موکول نمی شود به هیچ چیز دیگر.

حقوق فردی هم به همین خاطر مهم است. قرار نیست بخاطر جمع فرد نابود شود.

در جامعه بورژایی حق یک مقوله حقوقی است. اما این حق به تنهایی موقعیت فرد را توضیح نمی دهد.
بورژازی فقط می گوید فرد چه حقوقی دارد. اما نمی گوید و نمی پرسد که آیا امکان استفاده از این حق وجود دارد یا نه.
آزادی بیان در یک جامعه بورژایی یک حق است. اما به امکان تحقق این حق و امکان استفاده از این حق نگاه نمی شود.

۲۶

سازش و تاکتیک

اگر تاکتیک را برنامه و اقدامات کوتاه مدت و مقطعی برای رسیدن به استراتژی و اهداف بلند مدت بدانیم. این تاکتیک باید هم در خدمت آن استراتژی و هم همخوان با آن باشد. در تاکتیک ما مجاز نیستیم موضعی داشته باشیم که مغایر استراتژی مان باشد. مثلا همسویی با جریانات ارتجاعی. این بمعنای صلب و سخت بودن ما و عدم سازش در ما نیست. ما در مواقع لزوم مجاز به سازش ایم. اما این سازش را ما با صدای بلند اعلام می کنیم. و در صدد کتمان آن بر نمی آیم. می گوییم در این جا زورمان نرسید سازش کردیم. مثل کاری که لنین در نپ کرد.

۲۷

نقد

۱- برای فهم یک پدیده باید ساختار و ساز و کار سازنده آن را در سطوح گوناگون بررسی کرد. بعد از فهم آن ما می توانیم نسبت به آن قضاوت اخلاقی بکنیم. و خواستار تغییر باشیم. پس:

-فهم پدیده

-قضاوت اخلاقی

-تلاش برای تغییر

داوری کردن آسان ترین مرحله در بررسی یک پدیده است. کار سخت، فهمیدن آن چیز است و سخت تر از فهمیدن، ترکیب فهمیدن و داوری است. پس هدف ما از هر بررسی مراحل سه گانه زیر است:

۱- فهم پدیده: دریافت شی یا پدیده

۲- فهم در خدمت داوری: بیان آن دریافت

۳- داوری در خدمت تغییر

۲۸

کار چیست

کار در مفهوم اقتصادی بمعنای انجام کاری برای پول، با مفهوم کار در میان مردم متفاوت است، مثلاً بیل زدن باغچه خانه.

دریافت پول هم برای انجام یک کار مثلاً نصب یک کولر، بازهم با کار در مفهوم اقتصادی متفاوت است. این را خرید و فروش خدمات می گویند؛ به میانجی پول.

شکل اجتماعی غالب در جامعه سرمایه داری مبادله پولی است. با این فرمول

پول - کالا کالا - پول

با پول کالا می خریم. و با فروش کالایمان پول بدست می آوریم و می توانیم کالا بخریم.

در جامعه سرمایه داری حتی فعالیت های غیر مادی هم مجبورند از همین ساز و کار استفاده کنند. مثل خرید یک هدیه. پس عشق و محبت هم در یک جامعه سرمایه داری رنگ پولی و کالایی می گیرد. کادوی گرانتز یعنی عشق بیشتر.

خدمات جنسی؛ فاحشه گری؛ هر چند از قاعده کالایی - پولی استفاده می کند. اما کار بعنوان گرفتن دستمزد تلقی نمی شود.

شکل اجتماعی خرید و فروش کالا خود را در بازار نشان می دهد. بازار نهادی است که کالا و پول و انسان ها را بهم متصل می کند. بازار رودخانه ایست که حرکت کالا به میانجی پول در آن جریان دارد

قانون بازار بی تفاوتی به سرگذشت کالا است. این که از کجا آمده و چگونه آمده و سازنده اش کیست.

- کالا هم مثل انسان ها همانند و ناهمانندند. همانندند چون ارزش آن ها براساس قیمت تعیین می شود و ناهمانندند چون قیمت شان با هم فرق می کنند. انسان ها هم در داشتن پول همانندند اما میزان پول آن ها را ناهمانند می کند.

-بازار دستی نامریی دارد که قیمت و خریدار و فروشنده را کنترل می کند.

-قدرت مناسبات کالایی در بازار خود را بشکل یک قدرت فرانسسانی نشان می دهد. پیوند اجتماعی بین دو کالا نه بین دو انسان . پول در برابر کالا. بقول مارکس در بازار صاحب کالا به نگهبان کالا بدل می شود.

-قدرت ماورایی بازاری یعنی این کالا های متفاوت را با جادوی قیمت همانند می کند. بعد از بازار کالا از بازار کار باید صحبت کنیم . این بازار متعلق به طبقه ایست که برای تولید دنیا آمده است . چرا که تمامی پول و کالا ، وسایل تولید و منابع و زمین در دست دوطبقه اصلی است . سرمایه داران و زمینداران. بازار کار نیرو و مهارت کارگر را به کالا تبدیل می کند. سرمایه دار خریدار آن کالا می شود. کارگر سهم پسینی در ثروت اجتماعی ندارد. تنها بعد از ورود ببازار کار است که صاحب سهم یا مزد می شود.

-شکل اجتماعی غالب بر بازار کار بدین شکل است
کالا — پول — بجای پول — کالا

کالای کارگر نیروی کار اوست که در بازار به کالا تبدیل می شود . کالا خود به پول تبدیل می شود . و کارگر با این پول وارد بازار کالا می شود و پولش را تبدیل می کند به کالا این فرمول: کالا — پول — پول — کالا

در بازار کار سوویه کارفرما پول کالا ست و سوویه کارگر کالا-پول است
-خرید نیروی کار برای تولید کافی نیست. وسایل تولید نیز باید خریده شود. پس در سوویه سرمایه دار فرمول

پول — کالا می شود. پول — <کار کارگر+وسایل تولید>

اما برای ترکیب این دو نیاز به یک محل هست که به آن مکان تولید یا کارخانه می گویند. واز خلال این ترکیب کالایی نو بوجود می آید که فروخته می شود و پول بیشتری به جیب سرمایه دار سرازیر می کند.

-کارگر به فردی گفته می شود که نیروی کارش را در اختیار خود دارد و می تواند آن را بفروشد و در قبال آن پول یا مزد دریافت کند. در اینجا باید سه چیز مشخص شود:

-تن کارگر

-نیروی نهفته در تن کارگر

-اعمال این نیرو

در این معامله تن نقشی ندارد. نمی توان در ازای فروش تن مزدی در یافت کرد.؛ فحشا. اگر کسی چنین کار کند نمی توان آن را کارگر نامید.

- اگر کسی با پولش ساختمانی را خرید و عده ای را به استخدام در آورد و مزد داد. تا تولید هرویین کند. نه این سرمایه دار می شود و نه آن ها کارگر.

این گونه فعالیت ها به تولید و باز تولید جامعه مربوط نمی شود. مسئله اصلی در کار از نظر اقتصاد سیاسی ارزش آفرینی است. تولید کالای جدید با ارزش بیشتر. در فحشا و تولید مواد مخدر کالایی با ارزش بیشتر تولید نمی شود. ضمن آن که در بازار کار نیروی کار فروخته می شود اما در فحشا مورد معامله تن است.

۲۹

استبداد

تنها فکری که استبداد دارد تحقیر انسان است، انسان مسخ شده. مستبد همیشه انسان های دیگر را جلو خود می بیند.

بنیادی که سلطنت در کل بر آن استوار است، در اساس انسان های نفرین شده و نفرت انگیز است، انسانی عاری از انسانیت. این ادعای منتسکیو که بنیاد سلطنت مایه افتخار است کاملاً بر خطا است.

برای استبداد بی رحمی ضرورت است و انسانیت امری ناممکن.

یک رابطه ای بیرحمانه تنها به مدد بیرحمی می تواند حفظ شود.

۳۰

ابژه

آن چه راجع به آن صحبت می شود

سوژه

آن کس که صحبت می کند

چیز

مطلق در شکل شهودیش چیز است

جوهر

مطلق در صورت معقول خود جوهر - ذات و سوژه فعال است. آن جانی است که در چیز پیکر می یابد.

۳۱

دانش و فلسفه

هگل می گوید فلسفه تا کنون عشق به دانش؛ فیلو بمعنای دوستدار و سوفی بمعنای دانش؛ معنی شده است. اما من می خواهم فلسفه را به خود دانش مبدل کنم. اگر ما مایلیم نسبت به چیز های مختلف دانش پیدا کنیم باید بدانیم دانش پیدا کردن به هر چیزی محتاج بیک اصل اساسی است. و این اصل کلی هاست. بدون حقیقت کلی دانش معنی ندارد. و تنها در حوزه فلسفه است که عام در شکل خاص مورد بررسی قرار می گیرد. و کسی که معتقد به این اصل باشد فلسفه را بخود دانش بدل کرده است.

۳۲

پیرامون دموکراسی

- ۱- دموکراسی پیش شرط دولت بورژایی نیست؛ بسیاری از نظام های سرمایه داری دولت های استبدادی دارند؛ اما حضورش باعث ثبات سرمایه داری می شود.
- ۲- فرض دموکراسی بر برابری افراد در برابر قانون و برابری افراد در تعیین سرنوشت است.
- ۳- در جامعه مبتنی بر طبقات که بر نابرابری افراد استوار است حق برابر در مقابل قانون و حق تعیین سرنوشت عملاً قابل تحقق نیست.
- ۳- دموکراسی بعنوان یک ایدئولوژی در سیستم آموزشی و رسانه طبقه مسلط، توهم شرکت و حق تعیین سرنوشت را در ذهن کارگران باز تولید می کند.
- ۴- دموکراسی از سوی نیروی حاکم تا جایی تحمل می شود که تولید و باز تولید سرمایه در ریل اصلی خود بجلو برود.
- ۵- دستگاه سرکوب علنی و پوشیده نظام سلطه برادران تنی دموکراسی هستند. بدون قهر طبقاتی دموکراسی نمی تواند به حیات خود ادامه بدهد.

- ۶- بمحض برخورد پروسه انباشت سرمایه و دچار سگته شدن تولید ارزش اضافی بورژازی از خیر دموکراسی می گذرد و در لباس کودتا و فاشیسم و مذهب به میدان می آید. و بساط دموکراسی را جمع می کند.
- ۷- در جوامع تحت سلطه دموکراسی جامه آرمانی بتن می کند و حل تمامی مشکلات یک جامعه پیرامونی را به گردن می گیرد. رسالتی که از آن او نیست.
- ۸- دموکراسی پیش شرط رهایی طبقه کارگر است مشروط به آن که از مرز توهم مشارکت و احترام به موازین دموکراتیک بگذرد و با سلب حق مالکیت بر ابزار تولید، برابری واقعی انسان ها را متحقق کند. آزادی پرولتاریا و تمامی جامعه زمانی است که نابرابری اقتصادی به برابری اقتصادی - اجتماعی تبدیل شود.
- ۹- دموکراسی شمشیر دولبه ای است که یک سوی آن باز شدن فضای سیاسی برای حرکت طبقه کارگر است و تیغه دیگر آن توهم مشارکت در سرنوشت سیاسی و تن دادن و تمکین به نظم حقوقی حاکم است.
- ۱۰- دموکراسی معاصر بیشتر از آن که پیش شرط رهایی طبقه کارگر باشد، تثبیت انقیاد به سرمایه و نظم موجود است. بهمین خاطر است که نمایش دموکراسی در استبدادی ترین حکومت ها مدام تکرار می شود.
- ۱۱- تقلیل دموکراسی به صندوق های رای و تبدیل حق مشارکت در سرنوشت سیاسی به دادن وکالت و طرد شدن از سپهر سیاسی برای ۴ سال نمایش دموکراسی و مغلطه دموکراسی است.
- ۱۲- دموکراسی بورژا-لیبرال کلید رهایی نیست. قرار هم نبوده کلید رهایی باشد. برای بورژازی احترام به مالکیت خصوصی و تضمین بقاست. و برای پرولتاریا یک کلید از صدها کلید رهایی است.
- ۱۳- دیکتاتوری پرولتاریا با دموکراسی لیبرال خویشاوندی ندارد. دموکراسی دیکتاتوری اکثریت جامعه است بر علیه اقلیت جامعه.

۲- بدقت حرف دیگران را گوش دهیم

۳- سعی کنیم از زاویه گوینده به مطلب نگاه بکنیم تا بهتر بفهمیم او چگونه می اندیشد

۴- به انصاف داوری کنیم

۵- به زمینه فکری طرف مقابل اندیشه کنیم

۶- از گفته های خود فاصله بگیریم تا ببینیم دیگران چگونه آن را می بینند

۷- در نوشتن آن گونه بنویسیم که روشن و مفهوم باشد

۸- از نتیجه گیری یکباره پرهیزیم

۳۴

حزب چیست

- آیا به صرف حضور داشتن در فضای سیاسی کشور یک جریان حزب تلقی می شود

- آیا بصرف داشتن یک مرام فکری و کار و تبلیغ روی آن آن محفل فکری حزب می شود

- آیا جمع کردن عده ای حول یک عقیده باعث می شود که ما آن را حزب قلمداد کنیم

- آیا بحث و نقادی حول جریانات ادبی می تواند این کانون را حزب بحساب بیاوریم

- آیا بصرف داشتن رابطه های محفلی با هر انگیزه ای و حتی سیاسی می توان گفت ما

با یک حزب سیاسی روبروئیم

حزبیت یک حزب

اگر تمامی موارد فوق نیست پس حزبیت یک حزب در چیست . و چه مولفه ویا مولفه هایی

حزب را از گروه فشار ویا یک محفل سیاسی و ادبی و عقیدتی جدا می کند.

۱- قدرت سیاسی

انچه یک سازمان رایک حزب سیاسی می کند رابطه آن سازمان با قدرت سیاسی است.:

- در اندیشه آن سازمان

- و در پراتیک آن سازمان

قدرت سیاسی چیست

توانایی یک سازمان است برای گرد آوری نیرو و تاثیر گذاری بر معادلات قدرت در جامعه

است. و تبدیل یک سازمان به یک وزنه مهم در تعیین تکلیف سیاسی جامعه.

حزب طبقه کارگر

حزبی است که در قلمرو سیاست سراسری و در جدال با قدرت طبقه کارگر را نمایندگی بکند و سازمان بدهد و نیروی طبقه را بکار بیندازد و هدایت بکند.

۲- مبارزه علنی

مبارزه برای قدرت سیاسی یک مبارزه علنی است. مبارزه مخفی به حزب تحمیل می شود.

۳- داشتن چهره هایی ملی

برای دعوت مردم بمبارزه و پیوستن به حزب وجود چهره هایی در سطح ملی ضروری و از ابزار کار برای یک فعالیت علنی است. مردم حزب را از طریق رهبران می شناسند.

۴- شبکه محکم زیر زمینی

فعالیت علنی نافعی داشتن شبکه محکم زیر زمینی نیست. که فعالیت مداوم حزب را تضمین می کند.

۵- کار کارگری

حزب در دوسطح با کارگران تماس می گیرد:

الف- مستقیم: رابطه حضوری و بلاواسطه حزب با کارگران و محافل کارگری

ب؛ رابطه غیر حضوری: در معرض انتخاب قرار دادن خود در جامعه. بعنوان یک آلت رناتیو تا کارگران آن را انتخاب کنند. و این زمانی ممکن است که حزب در وسط جامعه و در مرکز تغییر و تحولات روز جامعه باشد.

۶- ستون فقرات کمونیستی

ستون فقرات حزب باید کمونیستی باشد اما در بدنه اش باید قدرت تبدیل شدن بیک حزب فرا گیر را داشته باشد

۳۵

گروه فشار

مولفه های گروه فشار

-گروهی از افراد یا سازمان هایی هستند که با تحت فشار قرار دادن مقامات حکومتی یا احزاب سیاسی برای کسب منافع خود یا غیر تلاش می کنند.

-وجه تمایز آن ها با احزاب سیاسی در این است که فاقد برنامه معطوف به کسب قدرت سیاسی اند.

شکل گروه های فشار

-می توانند به شکل یک حزب و یا یک سازمان سیاسی باشند. گروه فشار بودن مغایرتی با شکل حزبی ندارد. حزب و سازمانی که ساز و کار یک حزب واقعی را ندارد. یک گروه فشار است. و ربطی به ادعا و برنامه اش ندارد.

-می توانند به شکل دسته های سازمان یافته با نام یا بی نام باشند.

شیوه های عمل شان

-قانونی: روزنامه، متینگ

غیر قانونی: زد و خورد های خیابانی، بهم زدن تجمعات دیگر گروه ها، آدم ربایی و قتل

۳۶

لابی

لابی از لابی ران گرفته شده است که معنای راهرو دارد. و به گروه های فشاری گفته می شود که از طریق نمایندگان مجلس و سیاستمداران سعی می کنند سیاست خاصی را پیش ببرند. و چون بیشتر مذاکرت در راهروهای مجلس صورت می گرفت به این نام مشهور شدند.

حیطه عمل

گروه های لابی در داخل کشور برای گروه یا گروه های منتسب لابی می کنند. که بیشتر کمپانی های نفتی یا نظامی اند

- ودر خارج کشور برای کشورهای خارجی و کمپانی های نفتی و نظامی

شیوه عمل

کار اصلی لابی ها مذاکرات پنهانی با نهاد های قدرت است. اما این بدان معنا نیست که از رسانه های نوشتاری و تصویری بهره نمی گیرند.

۳۷

فرقه چیست

فرقه یا سکت از ماده فرق بمعنای جدا شدن و گسستن می آید. و اسم است برای گروهی از مردم. و فرقه در اصطلاح به شاخه های فرعی که در ادیان بوجود می آید گفته می شود

سه مولفه در تعریف فرقه مهم است:

۱- رهبر

۲- ساختار

۳- باز سازی اندیشه

رهبر حالت کاریزما دارد. ساختار از بالا به پائین است و اطاعت محض جریان دارد و یک جامعه بسته و توتالیتر است. و با برنامه های خاص فرد شستشوی مغزی می شود. مبدا نامگذاری

در ابتدا برای انشعابات مذهبی بکار گرفته می شد . اما امروز به بسیاری از جریانات سیاسی اطلاق می شود . که بخشی از آن سیاسی است و بیشتر برای تصفیه حساب گروهی است . و بخش دیگر آن با توجه به سه مولفه ذکر شده است. در مورد گروه های سیاسی وفاداری و شیفتگی و از خود گذشتگی فرد به رهبری مراد است.

فرق مذهب و فرقه

مذهب از ریشه ؛ذهب؛ بمعنای رفتن گرفته شده است. و مذهب اسم مکان است بمعنای محل رفتن است.

معنای دیگر ذهب گرایش پیدا کردن به یک نظریه خاص است. در آن صورت مذهب اسم مصدر آن است بمعنای عقیده و اعتقاد است.

پس فرقه در لغت به عده ای خاص از مردم اطلاق می شود و مذهب به اعتقادی خاص.

۳۸

محفل

بمعنای محلی که عده ای از مردم گرد هم می آیند. پاتوق و انجمن هم گفته می شود. دسته بندی محافل

۱- علمی

۲- ادبی

۳- سیاسی

۴- هنری

شبکه های محفلی

در زمانی که پلیس سیاسی فضای فعالیت های سیاسی را بسته است و احزاب به تمامی سرکوب شده اند . فعالین سیاسی در محافل گرد هم می آیند و فعالیت های شان را حول مبارزات مقطعی و مطالعه شرایط سامان می دهند . این محافل در فراگرد رشد کمی و کیفی شان به هم نزدیک می شوند و به سازمان های پیشتاز و یا حزب تبدیل می شوند.

۳۹

حزب طبقه کارگر

۱- در عصر امپریالیسم بدون دخالت کارگری

و بدون حزب کارگری

و بدون اراده معطوف به کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر

هیچ قیامی قادر به درهم کوفتن پایه های بورژوازی نیست

۲- انقلاب در گرو حزب طبقه کارگر است

۳- حزب کمونیست باید خودرا به حزب توده ای و سراسری کارگران تبدیل کند

۴- این حزب در وحله نخست باید کارگران پیشرو

و رهبران عملی جنبش کارگری را متشکل کند

و بعدتوده ها وسیع کارگران

و زحمت کشان را در خود جای دهد

۵- ساختمان حزب باید بر حوزه های حزبی درمحل کار وزیست کارگران متکی باشد

۶- ارگان حزب -روزنامه سراسری حزب و فعالین حزبی کار توده ای کردن حزب را انجام

می دهند.

۴۰

اکسیونیسم

اکسیون از اکشن می آید و بمعنای عمل است .

اشکال اکسیون

در مبارزات اجتماعی اشکال زیر بعنوان اکسیون های مبارزاتی شناخته می شوند:

-تظاهرات

- تحسن

-اعتصاب

- و کم کاری

اکسیونیسم:

عملگرایی محدود و تنگ نظرانه در کار سیاسی و تشکیلاتی است. که اشکال شناخته شده مبارزاتی را جدا از اهداف استراتژیک مبارزه به هدفی در خود تبدیل می کند.

اکسیونیسم انعکاسی از درک محدود خرده بورژازی از مبارزه است.

اشکال اکسیونیسم

۱- اکسیونیسم سازمانی

۲- اکونومیسم اکسیونی

اکسیونیسم سازمانی:

دست زدن بیک عمل معین توسط نیروهای خود سازمان.

اگر هدف راه گشایی باشد بلا اشکال است. اما وقتی تبدیل به امر هر روزه سازمان می شود. و فلسفه وجودی سازمان را تشکیل می دهد. اشکال دارد.

اکونومیسم اکسیونی:

دنباله روی از حرکت های خودبخودی است. بدون هدف و برنامه مشخص.

۴۱

ارثیه لنین

لنین ایده امکان پذیری سوسیالیسم را به دنیا داد. و آموخت که سوسیالیسم شدنی است. و این شدن ربط دارد بکار انسان هایی که می خواهند جهان را تغییر بدهند و در این راه از هیچ کوششی فرو گذار نمی کنند.

۴۲

معیار تقسیم انسان ها چیست؟

-نژاد

-مذهب

-زبان

باید دید پشت این تقسیم بندی چه سیاست یا ایدئولوژی خود را پنهان کرده است . و چه کسانی قرار است سود ببرند.

این ایدئولوژی ناسیونالیستی است که آدم ها را بر اساس قومیت تقسیم بندی می کند. از این قومیت دیوار غیر قابل عبوری می سازد و از پشت همین دیوار آدم می کشد و جنایت می کند .

تقسیم بندی آدم ها هم بر اساس نژاد و مذهب شان یک تقسیم بندی فاشیستی است. هیچ آدمی بر آدم دیگر بر اساس نژاد و مذهب برتری ندارد. حاصل نژاد برتری آریایی آلمان ها را که در کوره های آدم سوزی آشویتس که دیدیم. مذهب هم کارنامه درخشان تری از نژاد ندارد. معیار تقسیم بندی انسان انسان است. هر آدم بصرف آدم بودنش از این جهان سهم و حصة ای دارد.

۴۳

دموکراسی

دموکراسی پارلمانی رو بنای سیاسی یک جامعه بورژایی است. بورژازی در آغاز آزادی اش را این گونه معنا کرد. اما آزادی و دموکراسی با هم یکی نیستند. سوسیالیسم راجع به آزادی تعریف دیگری دارد. دخالت فعال انسان در سرنوشت سیاسی و در سرنوشت اقتصادی خودش.

در نظام بورژازی دخالت در سرنوشت سیاسی هم نیم بند است . اسمش را گذاشته اند دموکراسی پارلمانی . اما نام درستش دموکراسی وکالتی است . رای می دهی و تا چهار سال هر کاری که خواستند می کنند و تو حق هیچ اعتراضی نداری. و چهار سال بعد حق داری این وکالت را بیک نفر دیگر بدهی که دست کمی از نفر قبلی ندارد. تنها سوسیالیسم است که حق شرکت فعال مردم را در سرنوشت هم سیاسی و هم اقتصادی برسمیت می شناسد.

در نظام سرمایه داری سیاست و اقتصاد در جایی دیگر و توسط صاحبان سرمایه تعیین می شود .

دترمینیسم

دیدگاه دترمینیستی از تاریخ دیدگاهی بود که بین الملل دوم حاملش بود. این دیدگاه مارکسیسم را یک علم می دانست . ومی گفت جامعه قوانینی دارد و طبق آن قوانین به جلو می رود و کار ما آنست تا در آن قوانین تاثیر سرعت دهنده ای داشته باشیم. این دیدگاه تاریخ را موجود شعورمندی می دید که راه خودش را از کمون های اولیه شروع کرده است و دارد بجلو می رود . برده داری و فئودالیسم و سرمایه داری و در آخر هم کمونیسم.

اما بحث مارکس چیز دیگری است . تفسیر جهان در خدمت تغییر جهان . و عامل این تغییر و فاعل این دگرگونی انسان است و این انسان است که مَهر خود را بر تحولات بزرگ می زند و می گوید تاریخ باید به کدام سمت برود. تاریخ خود بخود به سمت درست نمی رود.

شکست و پیروزی ما هم بر می گردد به آماده بودن یا نبودن شرایط . اگر بود پیروز می شویم و اگر نبود شکست می خوریم.

پیش شرط رهایی انسان

۱- رشد بحد اکمل نیرو های مولده؛ قدرت اقتصادی و

۲- بوجود آمدن نیروی تغییر؛ نجات دهنده

کمونیسم

کمونیسم به آگاهی رسیدن بخشی؛ قسمتی از طبقه کارگر است نه تمامی طبقه.

کمونیست ها بخشی از طبقه کارگرند که به رهایی طبقه و انسان پی برده اند

کمونیسم بخش خود آگاه طبقه است

کمونیست را باید آموخت و کمونیسم را باید بدرون طبقه برد. و این یعنی حزب.

مارکسیست ها آن بخش خود آگاهی هستند که آگاهی را می برند درون طبقه

طبقه در خود

طبقه در خود مخلوق جامعه سرمایه داری است. طبقه ایست که نیروی کارش را مثل یک کالا می فروشد و زندگی می کند

طبقه برای خود

وقتی کارگر واقف می شود به حضور متفاوت خودش. و اینکه چه نسبتی با تولید و مزد و مصرف دارد. و به خود آگاهی می رسد می شود طبقه برای خود. و این خود آگاهی اتوماتیک وار نیست.

خود آگاهی طبقه کارگر مسلح شدن به جهان بینی کارگر است. و حزبیت آن نیز بخشی از این خود آگاهی است.

۴۷

اهمیت کاپیتال

کاپیتال دو وجه دارد:

۱- وجه اثباتی - علمی. شیوه تولید سرمایه داری را توضیح می دهد.

۲- وجه سلبی - انتقادی

بورژازی با وجه علمی کاپیتال که در مورد ساخت یک جامعه سرمایه داری بحث می کند مشکلی ندارد. وجه انتقادی کاپیتال که وجه پراتیک و انقلابی آن است مورد اعتراض بورژازی است.

۴۸

روابط تولید

انسان ها برای زنده بودن و زندگی کردن به ناگزیر وارد روابطی می شوند که مستقل از اراده آن هاست این رابطه را رابطه تولید می گویند.

زیر بنای جامعه

کلیت روابط اقتصادی تولید زیر بنای جامعه را تشکیل می دهد

رو بنای جامعه

مبانی حقوقی و سیاسی جامعه بر روی این زیر بنا شکل می گیرد

شعور اجتماعی

مذهب ، ادبیات و آگاهی و هنر و زیبایی که شعور اجتماعی را بوجود می آورند از زیر بناء نشات می گیرند.

شیوه تولیدی زندگی مادی به کل پروسه زندگی اجتماعی و سیاسی و فکری شکل می دهد.

۵۰

انقلاب

در مرحله ای از توسعه نیروهای مادی تولید و روابط تولیدی ،توان تولیدی انسان با مناسبات اقتصادی حاکم در تضاد قرار می گیرد. و انقلابات اجتماعی آغاز می شود.تا زمانی که رابطه مالکیتی که مزاحم رشد نیروهای تولیدی است عوض شود.

۵۱

شیوه تولید

عبارت است از نحوه ای که انسان تولید اجتماعی را سازمان داده است.و بر مبنای آن مناسبات فیما بین آدم ها و افکارشان و تمام روبنای حقوقی و سیاسی و هنری انسان بنا می شود.

شیوه تولید اساس درک تاریخ است.

۵۲

دولت

دولت وقتی بوجود آمد و ضرورت یافت که تولید مازاد بوجود آمد.قوه قهریه زمانی ضرورت یافت که قرار شد اضافه محصولی از عده ای گرفته شود و بیک عده دیگر داده شود.

۵۳

کمونیسم چیست

چند سؤال

۱- کمونیسم یک پوشش اخلاقی است که جامعه باید به آن ملبس شود؟

۲- کمونیسم یک ایدئال است که باید واقعیت خود را با آن تطبیق دهد؟

۳- اگر این ها نیست پس چه هست

کمونیسم یک جنبش واقعی است که از دل جامعه سرمایه داری بیرون آمده است تا نظام طبقاتی و کار مزدی و از خود بیگانگی انسان را از بین ببرد.
قرار نیست ما آنرا ایجاد کنیم چون :

-خوب است

-اخلاقی است

-ایدئال است

مارکس می گوید ما به آن جنبش واقعی که براه می افتد تا نظام طبقاتی را از بین ببرد کمونیسم می گوئیم. این وجه سلبی و انقلابی کمونیسم است.

۵۴

کالا

کالا شیئی نیست چرا که دو ویژگی دارد:

۱- ارزش مصرف دارد. یعنی بدرد کاری می خورد

۲- ارزش مبادله دارد. می تواند مورد بده بستان قرار بگیرد

۵۵

پول: فرم معادل

در تاریخ زندگی بشر زمانی رسید که معامله پایاپای دیگر ممکن نبود پس باید کالای معادل پیدا می شد. فرم معادل باید چند ویژگی داشت:

-قابل تقسیم باشد

-قابل حمل باشد

-خراب نشود

در ابتدا فرم معادل نمک و بعد طلا و نقره بود. فرم معادل هر چقدر بطرف جهانشمول بودن رفت ارزش مصرفیش کمتر می شود. پول تبدیل می شود به کار مجرد اجتماعاً لازم. وقتی ارزش مصرف و مبادله بهم می رسند کالا خاصیت کالایی خود را از دست می دهد و تبدیل به پول می شود. و ارزش مصرف می شود ارزش مبادله.

کار اجتماعاً لازم که هیچ شکلی نداشت متعین می شود در پول

کارکرد پول:

-معیار ارزش کالا است

-وسیله مبادله کالا است

تبدیل پول به سرمایه

پول وقتی به سرمایه تبدیل می شود که نیروی کار را بعنوان یک کالا می خرد. کار را از آن خود می کند و در فابریک آن را مصرف می کند. هر پولی سرمایه قلمداد نمی شود. سرمایه تجاری مبنای جامعه سرمایه داری نیست. چون چیزی را می خرد و می فروشد.

۵۶

سرمایه

-سیکل گردش کالا: کالا — پول — کالا

سیکل گردش پول: پول — — — کالا — — — پول. این پول دوم پول اول است + سود. باین ترتیب پول تبدیل می شود به سرمایه. در این پروسه در یک جایی یک ارزش به آن اضافه شده است. و سرمایه یعنی همین.. پروسه ای را که سرمایه طی می کند چیزی به آن اضافه می شود.

۵۷

کار مبنای ارزش

همه کالا ها وقتی مبادله می شوند در ارزش آن ها تغییری ایجاد نمی شود تنها یک کالا است که وقتی مصرف می شود ارزش آن بالا می رود عبارت دیگر ارزش جدیدی بوجود می آورد. آن کالا همان کار است.

کار پول سرمایه دار را به پول دوم تبدیل می کند که پول اول است + ارزش افزوده شرط تولید سرمایه داری:

دو چیز است: ۱- وجود انسان هایی که نیروی کار متعلق بخودشان باشد. یعنی برده و رعیت نباشند

۲- فاقد هر نوع مالکیتی باشند

جامعه ای سرمایه داری

اگر در جامعه ای نیروی کار به کالا تبدیل شده است. و عده ای برای گذران زندگیشان مجبورند نیروی کار خود را بعنوان کالا بفروشند آن جامعه سرمایه داریست. و این ربطی ندارد که سرمایه دار بومی نمی تواند سوزن تولید کند.

پول-نیروی کار

سرمایه دار نیروی کار را در بازار بعنوان کالا می خرد: پول—کالا.

یک تفاوت:

در اینجا یک تفاوت داریم که مهم است. همه کالاها که مصرف می شوند آن را دیگر نداریم اما کار بعنوان کالا وقتی مصرف می شود چیز جدیدی داریم که به آن کالا می گویند.

کار و نیروی کار

-آن چه را سرمایه دار می خرد نیروی کار است

-کار آن چیزی است که بعد از خرید در کارخانه انجام می شود.

دوجنبه نیروی کار:

-جنبه صوری و حقوقی: که خرید و فروش می شود

-جنبه فیزیکی: که ابزار را بدست می گیرد

۵۸

پروسه تولید کالا

-سرمایه دار سرمایه اش را دوجا خرج می کند: پول—کالا. کالا از دید سرمایه دار دو

بخش است:

نیروی کار

وسایل تولید

پروسه تولید با نزدیکی نیروی کار که در اینجا دیگر کار است با وسایل تولید آغاز می

شود و فرآیندش کالا است.

۵۹

قیمت کالا

قیمت کالا از سه بخش تشکیل می شود:

-هزینه وسایل تولید مستهلک شده و مواد خام خریداری شده

-نیروی کار .که در قالب مزد خودرا نشان می دهد
-ارزش اضافی. که بشکل سود +بهره+واجاره بین سرمایه داران تقسیم می شود

کل ارزش تولید شده(قیمت کالا)=سرمایه غیر انسانی(وسایل تولیدو مواد خام)+نیروی
کار(مزد)+ارزش اضافی
ارزش نیروی کار

مزد باید دو بخش از زندگی کارگر را پوشش بدهد:

-زندگی فردی : برای اینکه فردا بتواند سر کار بیاید

- زندگی خانوادگی

در واقع باز سازی طبقه کارگر و خانواده و نسل اورا شامل می شود
۶.

مشخصه ویژه هر شیوه تولید

این که اضافه محصول بچه شکلی گرفته می شود ویژگی هر شیوه تولید رقم می خورد:

-در برده داری:برده و اضافه محصول هر دو متعلق به برده دار است

-در فئودالیسم:بخشی از محصول و بخشی از کار متعلق به فئودال است

-در سرمایه داری: بخشی از کار اضافه کارگر تصاحب می شود

۶۱

کار لازم، کار اضافه

-یک روز کاری بدو بخش تقسیم می شود:

-کار لازم

-کار اضافی

کار لازم آن بخش از کار کارگر است که هزینه یک روز زندگی کارگر و خانوادهاش را

تامین می کند. مثلا از ۸ ساعت کار ۴ ساعت

کار اضافی : آن بخش از کار است که کارگر برای سرمایه دار کار می کند. و تولید

ارزش اضافی می کند

۶۲

نرخ استثمار

-نسبت کار اضافی به کار لازم
یا نسبت ارزش اضافه به سرمایه متغیر(مزد)رانرخ استثمار می گویند.
هر قدر کار اضافی بیشتر باشد نرخ استثمار بالا تر است.
۶۳

ارزش اضافی مطلق

کار اضافی بدو طریق افزایش می یابد:
-افزایش روز کاری از ۸ ساعت به ۱۰ ساعت
-افزایش تعدادکارگران
ساعات کارضربدر تعداد کارگران. ارزش اضافی که بدست می آید ارزش اضافه مطلق
می گویند
۶۴

ارزش اضافی نسبی

میزانی که کارگر برای تامین معاش خود صرف می کند کاهش می یابد. مثلا ۴ ساعت
کار لازم می شود ۲ ساعت
بدو طریق صورت می گیرد:
-کاهش دستمزد

-تکنولوژی را پیش رفته می کند

در نتیجه کار اضافی نسبتش افزایش می یابد

۶۵

نرخ سود

عبارت است از نسبت ارزش اضافه به کل سرمایه(سرمایه ثابت+سرمایه متغییر)

-سرمایه ثابت:ابزار و مواد تولید است

-سرمایه متغیر: مزد کارگر است

یک نکته

برای افزایش نرخ سود سرمایه دار دو کار می کند

۱-یا ساعت کار را افزایش می دهد و یا دستمزد را کم می کند

۲-تکنولوژی را مدام پیشرفته کند

دو اشکال ایجاد می شود. در مورد اول افزایش ساعت کار و کم کردن دستمزد با اتحادیه های کارگری روبرو می شود. و در مورد دوم بهبود مداوم تکنولوژی سهم سرمایه ثابت را بالا می برد و در نتیجه نرخ سود شیفت پیدا می کند به پائین.

۶۴۶

فیتیشیسم کالائی

در جامعه سرمایه داری آدم ها پشت کالا ها گم می شوند. تنها مبادله کالا ها و پول دیده می شود.

سرمایه دار مالک پول است و کارگر فروشنده کالایی بنام کار. انسان ها برای وسائل تولید کار می کنند. بنظر می رسد کالا ها باهم رابطه دارند نه انسان ها.

هیچ انسانی در موقعیت یک انسان بر کار خود حاکمیت ندارد. این را بت کالایی یا فیتیشیسم می گویند.

حاصل این بت کالایی از خودبیگانگی انسان از خودش کارش و آنچه که تولید می کند می باشد

۶۷

کارگر کیست

کار دو وجه دارد:

-کار مولد ارزش

کار غیر مولد: کار در بخش خدمات است

کسی که در قلمرو تولید مزد بگیر است کارگر است. وقتی خدمات بخشی از پروسه تولید باشد کارگر بخش خدمات هم کارگر تلقی می شوند. مثل خدمات ترانسپورت کالا.

کارگر مزد بگیر قلمرو اقتصاد بطور کلی پرولتر محسوب می شود

۶۸

کار فکری و کار ایدئولوژی

مزد بگیر عرصه کار فکری مثل معلمین کارگر بحساب می آیند. اما کشیش مزد بگیر که کار ایدئولوژی می کند کارگر بحساب نمی آید.

هم چنانکه سرمایه غیر مولد بخشی از جریان سرمایه است کارگر بخش سرمایه غیر مولد کارگر بحساب می آید. با اینکه در تولید شرکت نمی کند. چون در حیطه اقتصاد است.

سرمایه تجاری هم سرمایه غیر مولد است. در دوران بحران اولین بخشی که بیکار می شود کارگران بخش خدمات یا غیر مولد است.

۶۹

ثروت و ارزش

هر چه که بیرون از کنترل سرمایه جریان دارد جزء ثروت است. و بیرون از حیطه تولید سرمایه داری است اما بیرون از جامعه سرمایه داری که امری وسیعتر است نیست. آن چه که سرمایه تولید نمی کند در حیطه ثروت است. مثل آموزش پیمان و یا نگهداری مرغ و خروس و یا کار زن در خانه که ارزش مصرف دارد و ثروت تولید می کند اما در حیطه تولید سرمایه داری نیست. ارزش و تولید ارزش در حیطه تولید سرمایه داری است.

۷۰

ضرورت انقلاب

۱- در تکامل نیروهای مولده مرحله ای فرا می رسد که نیروهای مولده نقش بازدارنده پیدا می کنند.

۲- طبقه ای شکل می گیرد که تمام بار جامعه را بردوش می کشد. بدون آن که از مواهب آن بهره ببرد

۳- از این طبقه آگاهی به ضرورت یک انقلاب بنیادی بر می خیزد

۴- این آگاهی یک آگاهی کمونیستی است.

۵- انقلاب بر علیه طبقه ای صورت می گیرد که تسلطش ناشی از دارایی هایش که در دولت عینیت می یابد ناشی می شود

۶- در این انقلاب برخلاف تمامی انقلاب ها که نوع فعالیت تغییر نمی یافت خود کار از بین می رود

۷- این انقلاب نه تنها سلطه طبقات را از بین می برد بلکه خود طبقات را هم از بین می برد

۸- آگاهی کمونیستی و انقلاب کمونیستی مستلزم تغییر انسان است

۹- این تغییر در یک جنبش عملی و در یک انقلاب صورت می گیرد

۱۰- ضرورت انقلاب تنها به این خاطر نیست که طبقه حاکم از طریق دیگری سرنگون نمی شود بلکه ضرورت دیگرش بخاطر آنست که طبقه سرنگون کننده را از لای و لجن تاریخ پاک می کند.

۷۱

سوسیالیسم در یک کشور

با پیروزی انقلاب اکتبر رهبران حزب بلشویک منتظر پیروزی کمونیست ها در اروپا بویژه آلمان بودند . گفته می شود با همین نگاه لنین پای صلح نه چندان عادلانه با طرف های در گیر رفت. چرا که امید وار بود با پیروزی رفقای آلمانی سرزمین های از دست رفته بار دیگر به زادگاه خود باز گردانند . و شوروی قادر خواهد بود عقب ماندگی تکنولوژیک خود را هم با کمک آلمان جبران کند.

اما این گونه نشد و از سال ۱۹۲۰ بعد امید رهبران انقلاب در روسیه از اروپا برید. در آن روزگار این سؤال مطرح شد که آیا استقرار سوسیالیسم در یک کشور شدنی هست یا نه .

استالین که با مرگ لنین بر رهبری حزب تکیه زده است براین عقیده بود که شدنی است و تروتسکی که در جناح اپوزیسیون حزب بود معتقد بود نه. و تنها راه انقلاب پی گیر است. تز سوسیالیسم در یک کشور به احیا بورژوازی روس منجر شد . و آن پرسش همچنان باقی است که چه باید کرد.

انقلاب اکتبر بما نشان داد که پیروزی سوسیالیسم شدنی است .
بقدرت رسیدن یک سوسیالیسم دموکراتیک و رادیکال می تواند بر آمدن موج سوم سوسیالیسم را نوید دهد.

۷۲

دیکتاتوری پرولتاریا

نکاتی پیرامون دولت در دوره های انتقالی

۱- تبدیل یک فرماسیون به فرماسیون دیگر ناگهانی نیست . بشکل پروسه ای طولانی است. این پروسه ، پروسه دولت در دوران انتقال است.

۲- دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم دولت دیکتاتوری پرولتاریا ست. ماهیت این دولت ضد سرمایه داریست. اما سوسیالیستی نیست. اقتصاد را نمایندگی نمی کند. دولتی است در صدد تثبیت سیاسی یک طبقه.

پس از تثبیت وارد مرحله ای دیگر می شود.

۳- دولت در مرحله گذار ممکن است هویت خاصی از نظر اقتصادی نداشته باشد. مهم آنست که عملکردش در راستای منافع کدام طبقه است.

تعیین پایگاه خاص طبقاتی برای دولت گذار می تواند باعث اشتباهات اساسی شود باید به سمت سوی کار کرد هایش نگاه کرد.

منشویک ها در فوریه ۱۹۱۷ از نظر طبقاتی پایگاه بورژوازی بزرگ و امپریالیسم نبودند. ولی عملکردشان در راستای منافع بورژوازی بزرگ و امپریالیسم بود.

۴- مارکس رسیدن به جامعه کمونیستی را به دو فاز تقسیم می کند:

- فاز سوسیالیستی

- فاز کمونیستی

- دیکتاتوری پرولتاریا دولت فاز سوسیالیستی است.

دو فاز در دوران گذار

دیکتاتوری پرولتاریا خود به دو مرحله تقسیم می شود:

۱- فاز تلاش برای تثبیت

۲- فاز تثبیت

فاز تلاش فاز دولت قیام است. سرکوب مقاومت طبقات شکست خورده.

در فاز تثبیت طبقه پیروز به سوی نهاد سازی رود.

در انقلاب اکتبر فاز اول که تلاش برای تثبیت بود از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ طول کشید. فاز دوم از

سال ۱۹۲۳ شروع شد که به بیراهه رفت

- ۱- سوسیال دموکراسی به هیچ طریق با عقاید مذهبی مبارزه نمی کند
- ۲- سوسیال دموکراسی خواهان آزادی کامل عقیده برای هر فرد و گسترده ترین مدارای ممکن برای ایمان و عقیده است
- ۳- اگر کشیش منبر خود را وسیله ای برای مبارزه علیه زحمتکشان استفاده کند. برای پرولتاریا او و یک پلیس هیچ فرقی نمی کند و با تمام قوا باید به نبرد با او برخیزد.
- ۴- باید رابطه بین طبقات استثمارگر و سازمان تبلیغات مذهبی را قطع کرد.
- ۵- با سازماندهی وسیع تبلیغی و علمی باید توده ها را از تعصبات مذهبی نجات داد
- ۶- از اهانت به عواطف مذهبی باید خودداری کرد
- ۷- تنها با سازماندهی توده و طبقه در حزب طبقه کارگر و فعالیت آگاهانه و منظم اجتماعی است که می توان با مذهب مبارزه کرد

۷۴

مرام کارگری و کار کارگری

این اندیشه که با ضعف تاریخی طبقه کارگر آیا ما مجازیم حزب طبقه کارگر را درست کنیم. مدام ذهن فعالان کارگری را بخود مشغول کرده است.

۱- یک نظر بر این باور است که ما باید برویم بطرف گسترش هرچه بیشتر صنعت و کارخانه تا از دل جنبش میلیونی کارگری جنبش انقلابی کارگری سر بیرون بیاورد. تا آن زمان چپ باید در ذیل گروه های دموکرات فعالیت کند

۲- نظر دوم بر این باور است که بعد از انتشار مانیفست -کمونیست این اندیشه و مرام کارگری است که پیش می تازد. با پیدایش مارکسیسم طبقه کارگر از وابستگی به کارخانه های سرمایه داری درآمده است. کمونیست ها عناصری از طبقه کارگرند پس هرکجا کمونیستی هست طبقه کارگر هم در آن جا حضور داردمنتها در سیمای پیش آهنگش. خواه در آن مکان کارخانه تولید سرمایه داری باشد و یا نباشد

ملاک رشد کمی کارگران نیست. ملاک مشی کارگری است. و در آن جایی که کارگر و کارخانه نیست. باید مرام کارگری را به پیش برد. تا زمانی که کار کارگری خود را به مرام کارگری برساند.

انقلاب کارگری مشی آن کارگری است نه سربازان آن. گوهر انقلاب را راستای آن تعیین می کند و راستای آن را رهبری آن بر مبنای بار تاریخی خود تعیین می کند. بیکباره بگویم مشی کارگری بدون حضور کارخانه ممکن است.

۷۵

برابری و آزادی

- ۱- نیروی تغییر تنها طبقه کارگر نیست. نیروهای بسیاری هستند که بدنه اصلی جنبش های اجتماعی را تشکیل می دهند. که کارگر نیستند و لایه های مختلف اقشار میانی را تشکیل می دهند.
- ۲- آن چه که مهم است نیروی تغییر نیست. سمت و سوی تاریخی این تغییر است.
- ۳- برابری بدون آزادی به رژیم های تمامیت خواه و آزادی بدون برابری به افزون خواهی بورژوازی ختم می شود. برابری نیازمند آزادی و آزادی نیازمند برابری است.
- ۴- پیش شرط سوسیالیسم آزادی است. و پیش شرط آزادی رهایی انسان از تمامی تابوهای اجتماعی است.
- ۵- رهایی انسان در گرو رهایی او از زمین و آسمان است. زمینی که نان او را می دهد و آسمانی که رویا های او را شکل می دهد.

۷۶

کار

کار فرایندی است میان انسان و طبیعت که به موجب آن انسان از راه کنش خودش، سوخت و ساز میان خود و طبیعت را وساطت، تنظیم و کنترل می کند.

۷۷

تولید

تولید دو وجه دارد: وجه مادی و وجه اجتماعی.

وجه مادی نیروهای مولد

فعالیتی است که از طریق آن آدمی به دنبال پاسخ به نیازهایش با کنش به طبیعت و دگرگون کردن آن عمل می کند. این به معنای یک سازمان یابی تولید، تملک ابزارهای

مناسب و جز آن است.

وجه اجتماعی تولید

تولید فرآیندی است اجتماعی که در آن مردم برای تولید چیزهای مورد نیازشان با هم همکاری می کنند. این امر متضمن روابط اجتماعی میان کسانی است که در تولید شرکت دارند و ناظر است بر کنترل فرآیند تولید و توزیع محصولات آن.

۷۸

عناصر اصلی کار

فرایند کار مرکب از دو عنصر اساسی است:

الف: نیروی کار انسانی

ب: وسایل تولید؛ که خود به دو بخش تقسیم می شود:

-آلات کار و موضوع کار

-موضوع کار زمین و مواد خام است که باید به اشیاء مورد نیاز تبدیل شود.

۷۹

صورت بندی های اقتصادی (فرمسیون ها)

آنچه صورت بندی های اقتصادی جامعه را متمایز می کند، شکلی است که از کار اضافی (برده، رعیت، کارگر) بهره گیری می شود.

چهار فرمسیون را انسان پشت سر گذاشته است:

۱- شیوه تولید آسیایی،

۲- شیوه تولید باستانی،

۳- شیوه تولید فئودالی

۴- شیوه تولید بورژوایی

۸۰

زیربنا

انسان ها در تولید اجتماعی حیات خود وارد روابط معینی می شوند که اجتناب ناپذیر و مستقل از اراده آنان است. یعنی روابط تولیدی که با مرحله معینی از تکامل نیروهای مولد مادیشان منطبق است. مجموع این روابط تولید، ساختار اقتصادی جامعه، زیربنای

واقعی را تشکیل می دهد.

۸۱

روبنا

به مجموع نهادهای حقوقی، سیاسی، دینی، هنری، فلسفی جامعه اطلاق می شود. شیوه شکل گیری و تکامل روبنا در تحلیل نهایی وابسته به زیربنا است. اما این به معنای جدایی روبنا از زیربنا نیست این دو با هم تمامیت یک وجه تولید را می سازند. با این همه روبنا استقلال نسبی دارد و به سهم خود در بازتولید اقتصادی و دگرسانی‌های بعدی زیربنا نقش دارد.

رابطه روبنا و زیربنا یک رابطه دیالکتیکی است. یعنی روبنا منفعل و منبعث محض از زیربنا نیست. زندگی اقتصادی در تحلیل نهایی تعیین کننده است. (دقت شود در تحلیل نهایی). و روبنا هم به سهم خود بر تکامل زندگی اقتصادی نقش دارد و در جریان پیکارهای تاریخی در بسیاری از موارد تعیین کننده شکل آن نیز می شود.

۸۲

طبقه

طبقه گروه های بزرگی از مردم اند که:

الف) به لحاظ جایگاهی که در درون نظام تاریخاً تعیین شده تولید اجتماعی اشغال می کنند.

ب) به لحاظ رابطه شان با وسایل تولید

پ) به لحاظ نقشی که در سازمان اجتماعی کار ایفاء می کنند.

ت) به لحاظ ابعادی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند و شیوه کسب آن از یکدیگر متفاوت اند تعیین می یابند.

۸۳

رابطه روبنا

ساختار اقتصادی جامعه و زیربنا بنیان واقعی را تشکیل می دهد که بر آن روبنای حقوقی و سیاسی بالا می رود که منطبق با شکل های آگاهی اجتماعی است. شیوه تولید فرآیند حیات اجتماعی، سیاسی و معنوی را به طور کلی مشروط می سازد. این آگاهی انسان نیست که هستی انسان را تعیین می کند. بلکه برعکس هستی

اجتماعی است که آگاهی اجتماعی را تعیین می کند. اما این بازتاب یک بازتاب صرفاً انفعالی نیست. عنصر تعیین کننده در تاریخ نهایتاً تولید و بازتولید زندگی واقعی است و این بدان معنا نیست که عنصر اقتصادی یگانه عنصر تعیین کننده است. عنصر اقتصادی پایه است اما عناصر گوناگون روبنا تأثیر خودش را بر مسیر مبارزات تاریخی می گذارد. و در بسیاری موارد در تعیین شکل آنها برتری می جوید. میان این همه عناصر یک هم کنشی وجود دارد. که در آن در میان انبوهی تصادف ها؛ حرکت اقتصادی سرانجام خود را چون ضرورت بروز می دهد. بررسی ساختار اقتصادی جامعه آغاز گاهی است برای شناخت آن جامعه، اما شناخت هنگامی جامع و کامل می شود که روبنا و زیربنا در حال تعامل را در یک مجموعه بررسی کنیم.

۸۴

ایدئولوژی

ایدئولوژی از ترکیب دو لفظ یونانی «ایده» و «لوگوس» ساخته شده است. ایده به معنای اندیشه و لوگوس به معنای باخبری و دانایی است. و بدین خاطر ابداع شد تا روشن کند قلمرو علمی که تازه بود و هدف آن کشف سرچشمه های اندیشه بود و در گام بعد نگرش تاریخی به تکامل مفاهیم محسوب می شد. برای نخستین بار استوت دوتراس فیلسوف فرانسوی آن را به عنوان «علم عقاید» به کار برد و تا قرن ۱۹ نیز از ایدئولوژی به عنوان «ایمان به عقاید بدون توجه به واقعیت ها» برداشت می شد. و اما مارکس از ایدئولوژی سه تعریف می کند:

- ۱- آگاهی دروغین، امری کاذب و باژگونه واقعیت را به جای واقعیت پنداشتن و معرفی کردن (در کتاب ایدئولوژی آلمانی).
- ۲- به معنای نظام جهان شمول و کلی تولید عقاید، باورها و دانایی در جامعه ای خاص
- ۳- به معنای نظام اندیشه ها و باورها و عقاید کم و بیش منسجم هر طبقه اجتماعی آنچه که بعد از مارکس از ایدئولوژی برداشت شد همان «علم عقاید» استوت دوتراس بود و نظام جهان شمول به جهان بینی اطلاق شد.

اما می‌رسیم به تعریف مارکس از ایدئولوژی به عنوان آگاهی دروغین و باژگونه واقعیت را به جای واقعیت پنداشتن. که مارکس با همین برداشت هگلی‌های جوان، فوئر باخ و ماکس اشتایرنر را مورد خطاب قرار داد و آن‌ها را «بنده عقاید» نامید.

ایدئولوژی‌های غیرعلمی در واقع همان آگاهی‌های دروغین است. عقاید نادرستی که آدم‌ها درباره خود دارند. و رابطه خود را با همین عقاید در رابطه با خدا، انسان و غیره نظم داده‌اند فرآورده‌های مغز آن‌ها خارج از نظارتشان قرار گرفته است در حالی که خود آفرینندگان آنند در برابر آفریده‌های خود زانو بر زمین زده‌اند.

۸۵

بیگانگی

این واژه در لاتین الیناتیو و در فرانسه الیناسیون و در آلمانی انتقرمدونگ است. در قرن ۱۵ در مورد مال‌کسی را غصب کردن به کار می‌رفت چون آن اموال نسبت به او بیگانه بود. بعدها روسو در قرارداد اجتماعی گفت: «انسان حق ندارد که حقوق خود را به کسی ببخشد. این حقوق نباید از او جدا شوند و به آن‌ها بیگانه شود.»

روسو معتقد بود که وضعیت طبیعی انسان از دست رفته و نسبت به او بیگانه شده است بعدها هگل در فلسفه حق از بیگانگی سخن گفت. هگل گفت: در جریان خارج شدن از خود و تبدیل شدن به دیگری از خودبیگانه می‌شویم.

بعد از هگل فوئر باخ از بیگانگی سخن گفت. فوئر باخ گفت: انسان چون از گوهرش دور می‌شود و نیروهای ناموجود را که زاده ذهن و خیال او است نیروهای واقعی فرض می‌کند و توانایی‌هایش را در شکل آرمانی به او نسبت می‌دهد. پس فرد نسبت به گوهر انسانی اش بیگانه می‌شود و هستی نوعی خود را از کف می‌دهد.

بعد از فوئر باخ مارکس از بیگانگی حرف می‌زند. مارکس می‌گوید: در جامعه سرمایه داری کارگر نخست از فرآورده‌های کارش و بعد نسبت به پروسه کارش و بعد نسبت به انسان‌های دیگر و از اینجا نسبت به زندگی و در آخر نسبت به خودش بیگانه می‌شود. مارکس در بحث دین نیز به نوعی بیگانگی رسید. مارکس گفت: انسان که خود هستنده ای متناهی است ساخته‌های ذهن خودش را نامتناهی فرض می‌کند (آگاهی نامتناهی، خواست نامتناهی و عشق نامتناهی) و آن‌ها را به عنوان موضوعی نامتناهی (خدا) و هستنده ای نامتناهی، متمایز از خودش و مسلط بر خودش، می‌پندارد.

مبارزه طبقاتی

قبل از آن‌که پیکار طبقاتی یا مبارزه طبقاتی را توضیح بدهیم لازم است به چند نکته توجه کنیم:

طبقه چگونه به وجود می‌آید و طبقه چیست. جامعه چرا و چگونه به طبقات تقسیم می‌شود طبقات موجود در جامعه چه طبقاتی هستند و علت اختلاف آن‌ها چیست.

۱- طبقه محصول تقسیم کار در جوامع اولیه است.

۲- تمام فرم‌اسیون‌های اقتصادی - اجتماعی دربردارنده مناسبات میان طبقه‌های

اجتماعی اند و این مناسبات براساس مالکیت و عدم مالکیت ابزار تولید استوارند.

۳- وضعیت طبقاتی بر محورهای زیر تعیین می‌شود:

- جایگاه در نظام تولید

- رابطه حقوقی با ابزار تولید

- میزان سهم در ثروت اجتماعی

- شیوه دریافت سهم از ثروت اجتماعی

۴- در جامعه سرمایه داری با سه طبقه اصلی روبه روئیم:

- دارندگان وسایل تولید: بورژوازی

- دارندگان نیروی کار: پرولتاریا

- مالک ابزار تولید که خودکار می‌کنند: خرده بورژوازی

۵- یک جامعه به طور کلی این گونه تقسیم می‌شود:

الف: بورژوازی: که شامل بورژوازی صنعتی، تجاری و مالی است.

ب: پرولتاریا: که شامل کارگران صنعتی، کارگران معمولی، لومپن پرولتاریا است.

پ: خرده بورژوازی: که به مدرن و سنتی تقسیم می‌شود.

ت: مالکین: شامل مالکین بزرگ و کوچک اند.

ث: دهقانان: که به دهقانان صاحب زمین، فاقد زمین و کارگران روستایی تقسیم می‌شوند.

شوند.

۶- پرولتاریا واژه ای است که مارکس در برابر کارگر به کار می‌برد. که بیشتر

منظورش کارگران صنعتی بود. اما تمامی کارگران را هم شامل می شود. مارکس مانیفست را این گونه آغاز می کند: تاریخ تمامی جامعه هایی که تا به امروز وجود داشته اند تاریخ پیکار طبقاتی بوده است. در مبارزه طبقاتی دو عامل نقش دارند. عوامل عینی و عوامل ذهنی. عوامل عینی (ابژکتیو) که همان دیالکتیک نیروهای تولید و مناسبات اجتماعی تولید است زمانی فرا می رسد که مناسبات اجتماعی تولید سد راه رشد نیروهای تولیدی می شود. پس مبارزه برای تغییر آغاز می شود. عوامل عینی (سوپرژکتیو) شکل های آگاهی اجتماعی و انقلابی در پیکار طبقاتی است. مارکس در نامه ای به ژوزف وایدمر (۱۸۵۲) کشف طبقات و مبارزه طبقاتی را از آن خود نمی داند بلکه کار خود را در سه نکته خلاصه می کند.

الف: هستی طبقه ها صرفاً وابسته به مرحله تاریخی خاصی در تکامل تولید است.

ب: پیکار طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می شود.

پ: این دیکتاتوری مرحله ای است گذار برای انحلال تمامی طبقات و رسیدن به جامعه ای بی طبقه.

اما مبارزه طبقاتی به عنوان نیروی پیش برنده و لکوموتیو تاریخ فقط و فقط در اندیشه های مارکس است که برجستگی خاص خود را می یابد. در تحلیل های اقتصاددانان کلاسیک قبل از مارکس به این مبارزه اشاره ای گذرا و غیرجدی شده است.

۸۷

تاریخ

مارکس می گوید: انسان ها تاریخ خود را می سازند ولی نه آن گونه که خود می خواهند یا در شرایطی که خود برگزیده اند بلکه در شرایط داده شده ای که میراث گذشته است و خود انسان ها با آن شرایط به طور مستقیم درگیرند. بار سنت تمامی نسل های گذشته با تمام وزن خود بر مغز زندگان سنگینی می کند (هیجدم برومر)

و باز می گوید: تاریخ هیچ نیست مگر توالی نسل های متفاوت که هر یک مواد ذخیره ها و سرمایه های نیروهای تولیدی را که از نسل های پیشین به آن ها رسیده است به کار می گیرند. و این سان از یک سو فعالیت سنتی را در شرایط سراپا متفاوت ادامه می دهند و از سوی دیگر موقعیت های کهن را با فعالیت به طور کامل متفاوت دگرگون

می کنند. (ایدئولوژی آلمانی)

باور مارکس بر این بود که انسان تاریخ خود را می سازد (مرزبندی با نظریه فرجام شناسانه و تقدیرگرایانه تاریخ). پس هر نوع عامل فراتاریخی را رد می کند. اما در زمینه ای از پیش تعیین شده نه آن گونه که انسان خود اراده می کند و یا می خواهد بکند (مرزبندی با نظریه اراده‌گرایانه تاریخی که تاریخ را اراده آدم‌های بزرگ می داند).

دو درک غلط از تاریخ

اما بعد از مارکس با دو درک غلط از تاریخ روبه روئیم:

الف: درک مکانیکی تکامل تاریخ

ب: درک محتوم دانستن گذار تمام جوامع بشری از مراحل تاریخی معین.

مارکس در نامه ای به یک نشریه در سال ۱۸۷۷ چنین نوشت: او هرگز در پی طرح نظریه ای کلی درباره جوامع بشری نبوده است بلکه فقط می خواهد که قانون های خاص یک وجه تولید خاص را بشناساند.

۸۸

دیالکتیک

دیالکتیک در اصل یک واژه یونانی است. به معنای روشن‌گر جدل و بحث میان کسانی که روی موضوعی واحد موضعی متضاد داشتند.

ریشه دیالکتیک (دیالک استائی) هنر بحث کردن بود. در یونان باستان زنون الئایی را

پدر دیالکتیک می خواندند. روش زنون این بود که امری را با اثبات صحت ضدش رد می کرد بعدها سقراط هم به همین راه رفت.

در دوران بعد هگل از دیالکتیک سود جست او دیالکتیک را در پروسه تکامل با معنا می یافت. پروسه ای که در آن تناقض حاصل می شوند تا بر موضع تازه ای برسند. که این نیز در خود متناقض است و باز باید این تناقض‌ها باید حاصل شوند.

دیالکتیک هگل شامل سه مرحله بود:

۱-مرحله تجریدی یا فهم

۲-مرحله دیالکتیکی یا خرد منفی

۳-مرحله تعمق: یا خرد مثبت

در مرحله تجرید یک مفهوم ثابت شده فرض می شود و به طور دقیق از دیگر مفاهیم متمایز می شود. در مرحله دوم وقتی به این مفهوم می اندیشیم در آن تضاد می یابیم و در مرحله سوم به مفهومی بالاتر می رسیم که در بردارنده مفاهیم پیشین نیز هست و تضاد را حل کرده است. هگل این مرحله را «وحدت متضادها» می نامید. اما برای مارکس دیالکتیک نظریه ای است که راه فهم چگونگی پیدایش تضادها و حل شدن آن ها و پیدایش تضادهای تازه را نشان می دهد. مارکس می گفت: دیالکتیک هگل روی سر راه می رود و باید بر پاهایش استوار بایستد تا دیگر جهان را بازگونه نبیند. دیالکتیک مارکس مبتنی بر چهار عنصر است:

- ۱- دیالکتیک واقعیت را مجموعه ای از مناسبات می داند نه مجموعه ای از عوامل.
- ۲- دیالکتیک با دگرگونی و انتقال از یک مرحله پروسه به مرحله ای دیگر و با داستان این پروسه سروکار دارد. و با اندیشه ثابتی که پروسه را به پویه های منفردش کاهش می دهد و رابطه درونی عناصر را از نظر دور می کند و دگرگونی ها را به داستان اصلی آن تبیین می کند تفاوت دارد.
- ۳- دیالکتیک با رابطه متقابل عین و ذهن (ابژه و سوژه) سروکار دارد. در نتیجه با روش هایی که ذهن را از عین جدا می کند تفاوت دارد.
- ۴- دیالکتیک به طور همزمان و به طور در زمان تبدیل مرحله ای به مرحله دیگر را مورد دقت قرار می دهد. و می کوشد تا میانجی ها را بیابد.

۸۹

سرمایه

سرمایه پول یا کارخانه یا کالا نیست. یک مناسبت اجتماعی است که با برقراری مناسبات اجتماعی خاص به شکل گیری مکانیسمی در تولید امکان می دهد که ارزش اضافی شکل بگیرد.

سرمایه به پنج شکل وجود دارد:

- ۱- سرمایه ثابت: که مجموعه ابزار تولید است. (مواد اولیه، وسایل فنی، ماشین ها و ابزارها)
- ۲- سرمایه متغییر: که بهای نیروی کار است که خریداری می شود.
- ۳- سرمایه مولد: که مجموع سرمایه ثابت است و سرمایه متغییر.

۴- سرمایه در گردش: در بردانده مواد اولیه و نیروی کار است.

۵- سرمایه - پول، سرمایه - کالا: در جریان گردش سرمایه، سرمایه - پول تبدیل به

سرمایه - کالا که دوباره به سرمایه - پول در حجمی بالاتر تبدیل می‌شود.

۹۰

سرمایه داری

آن وجه تولیدی است که به سوی ارزش افزایی (تولید ارزش اضافی) و انباشت سرمایه جهت گیری دارد. مشخصه اصلی آن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و تقسیم جامعه به طبقات است دو طبقه اصلی آن: سرمایه داران و کارگران است.

سرمایه داری مراحل گوناگونی را طی کرده است:

۱- سرمایه داری تجاری،

۲- سرمایه داری مانوفاکتوری،

۳- سرمایه داری صنعتی،

۴- سرمایه داری انحصاری،

۵- سرمایه داری دولتی که ناشی از سرمایه داری انحصاری است.

۶- سرمایه داری توسعه طلب (امپریالیسم)

۹۱

کمونیسم

کمونیسم از لفظ لاتین کمونیس به معنای کلی، عمومی و اشتراکی آمده است و در فلسفه سیاسی به موقعیتی اجتماعی اطلاق می‌شود که در آن همه چیز به همگان تعلق دارد و چیزی در مالکیت خصوصی کسی نیست.

مشخصه اصلی کمونیسم از بین رفتن کامل مناسبات سالاری و استثمار به هر شکل و به هر معنا است از نظر مارکس نابودی چنان مناسباتی نتیجه منطقی شکل گیری و رشد روابط سلطه جویان در وجه تولید سرمایه داری است که به دلیل تضادهایی که می‌سازد از بین می‌رود.

اما پیش شرط این کار جنبش مبارزاتی و آگاهانه پرولتاریا است. انقلاب کمونیستی بر خلاف انقلاب های پیشین در تاریخ، انقلابی است آگاهانه مبتنی بر آگاهی طبقاتی.

و اما چند نکته مهم:

- ۱- مارکس سوسیالیسم و کمونیسم را به یک معنا می‌گرفت و از بین الملل دوم است که بین سوسیالیسم و کمونیسم فرق گذاشته می‌شود.
- ۲- کمونیسم از نظر مارکس یک پروسه انقلابی و روشنگر جامعه‌ای است بدون طبقه که در آن مالکیت همگانی ابزار تولید به شکل گیری دموکراسی واقعی منجر می‌شود.
- ۳- قدرت در دولت تجلی نمی‌یابد بلکه قدرت اقتصادی در دست تولیدکنندگان هم بسته خواهد بود.
- ۴- مارکس بحث از جامعه کمونیستی را که متعلق به فردا است، خیالپردازانه و غیرضروری می‌دانست.
- ۵- جامعه کمونیستی جامعه‌ای است همبسته و انسانی که تکامل هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان خواهد بود.
- ۶- کمونیسم رد مالکیت مخصوصی نیست بلکه اثبات مالکیت اجتماعی است.
- ۷- کمونیسم وضعیت نهایی تکامل تاریخ نیست حرکت مؤثر و آگاهانه‌ای است که وضعیت کنونی را منحل و تعالی می‌بخشد.
- ۸- در مرحله انتقالی پرولتاریا به طبقه حاکم تبدیل می‌شود. و با تکوین مادی و اقتصادی مبانی این دوران انتقالی، دولت منحل خواهد شد.
- ۹- در مرحله انتقالی نیازها براساس توانایی‌های کار عملی افراد تعیین می‌شود و نابرابریهای طبیعی منجر به نابرابری در دریافت سهم اجتماعی می‌شود. اما این نابرابری در حد مصرف مواد است و منجر به سرمایه‌گذاری خصوصی نمی‌شود.
- ۱۰- در محله استقرار جامعه کمونیستی، تقسیم کار اجتماعی از بین می‌رود و چون کمبود مادی مطرح نیست. سازماندهی اجتماعی مبتنی بر امکان سالاری و رفع هرگونه تبعیض است.
- ۱۱- در جامعه کمونیستی هرگونه سد در برابر بروز آفرینش‌گری انسان برداشته می‌شود و توانایی‌های فردی شکوفا می‌شود.
- ۱۲- با شروع کمونیسم تاریخ راستین انسان آغاز می‌شود و مرحله پیشاتاریخ انسان سپری می‌شود

